
پوسیدگی
نیما شهسواری

سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به

فصل اول

جز روز مردن در خانه مرا فراخیزم، او هر روز هفته به‌با صدای ممتد سطح نورانی از جای برمی ،خواند تا برخیزم و این چرخ گردون را به چرخ درآورم‌می

دانیم که اگر از کارها به گردش درآیند و ما خودمان هم خوب می‌آری باید این چرخ ی ما به خطر خواهد افتادسرپیچی کنیم زندگی جمعی همه

بود، صدای‌ی کوتاهی از صدای ممتد سطح نورانی که در آغوش من خوابیده‌به فاصله ،ی جادو نیز به آسمان رفت‌جعبه

:خواندرو و برازنده در میان هوای خوش پایتخت با ندایی آسمان بر همه می‌مجری خوش

صبح زیبایتان شادان و مستدام که این چرخ گردون را باید برای زندگی جمعی به گردش در آوریم

ی این خواب مانده بر جانم ازبا سرعت خودم را به خلأ رساندم و صورت شستم تا گرده روح و روانم رخت بر بندد

،که بست

،دست گیردبست تا چند صباحی دورتر دوباره گردن به درد و ریسمان ما را به

طبق معمول هر صبح باید سیگاری دود کنم تا حواسم را به سر جای خود بیاورد، یاد آن کرد، همتای‌آید که چه زیبا سیگار را دود می‌های بازیگر دلکش سینما دوباره به یادم می‌غمیش او دود خواهم کرد، مقداری دود در دهان را نگاه و در حال خروجش دوباره به داخل خواهم ،کشید، این دل بسیاری را خواهد برد

مثلاً همین مبلمان رنگ و رو رفته و زوار دررفته هم به من در حال سیگار کشیدن نگاه ،ی این سیگار بر لبان من خواهد بودکند، آن هم در انتظار کشیدن رندانه‌می

افتم، جستان از جای‌باره نگاه به سطح نورانی و زمان می‌در میان همین هپروت است که یک مان برسانم، اماهای گردون جمعی‌بر خواهم خواست تا بتوانم زودتر خود را به این گردش چرخ پیش از رفتن باید حتماً از آن اکسیر جادویی بر دستان و صورتم بمالانم

شود، باید حتماًمی‌صورتم در حال فرسودگی است، پوسیدگی در میان جای جای بدنم دیده از این اکسیر جادو بر وجودم بمالم بی آن قطعاً پوسیده خواهم شد، شاید حتی بخشی از بدنم به زمینم بریزد، آری این پوسیدگی همه جای بدنم را در خود گرفته است و این اکسیر جادو قیمت ها و صورت است، آخر این بخش‌گزافی دارد که توان من برای استعمال آن تنها در میان دست ،بینند و با دیدنش به من و جایگاهم پی خواهند بردبینند، همه می‌را همه می

مانند او، او در میان خیابان‌بینم، به‌در میان اعضای بدنم این پوسیدگی را به کرات می است، صورتش را فرسودگی فرا گرفت و حال تمام جانش در حال پوسیدن و آب شدن‌نشسته ،است

ی جادوی بزرگ دراو در کنار جوی منزل کرده است و در میان دیدن او بود که جعبه ،خیابان در برابرم نقش داد نقش پرطمطراق امشب سینماهای کشور

انکه نامیرا است، انکه هیچ فرسودگی و پوسیدگی بر او افاقه نخواهد کرد، انکه بر بال خوش روزگار سوار است و مالکانه راه خواهد رفت، به سیگار در دستانش چشم خواهم دوخت و او را ،خواanddنبال خواهم کرد، او مرا در خود و به خویش فرا می

ی پر درد را، او را در میان جوی آب جستند،داستانش برایم تکرار شد و تکرار کرد این قصه ،ها است‌او را در بین فرسودگی و پوسیدگی جستند و حال او خود اکسیر درمان فرسودگی

ی اواست، اینجا خانه‌فرسوده روی دردمند دیگری در میان ایستگاه اتوبوس به خواب رفته نشینم تاگذراند و روزگار به سر خواهد برد به کنارش می‌ی روز را در اینجا می‌است، او همه اتوبوس مرا به میعادگاه چرخاندن این چرخ گردون راه برد و در میان فرسودگی او بود که ،دان ایستگاه را دیدم‌عکس دلکش آن دختر زیبا بر جامه

،های صفتی‌ای چه پستان‌چه لبان زیبایی، چه پوست درخشنده

آیا او از این فرسودگی و پوسیدگی در امان است، یا او را به سرمنزل پوسیدگی راه نیست؟

آیا او را فرا نخوانده تا در این فرسودگی میهمان ما باشد، در کنار ما باشد، او هیچ از این ای از این اکسیر جادویی درمان‌هایش تبلیغ تازه‌فرسودگی را به جان نبرده و حال در میان نگاه ام‌درد پوسیدگی را دیده

شماری از مردمان در حال جای دادن خود به‌اتوبوس آمد و ما را به خود فرا خواند، تعداد بی کنار بزنم، باید انان را به درون هل دهم، اگر دیر به مکان‌میانش هستند، باید دیگران را به ام خواهند کرد و راننده بی‌ها به رسم دوباره فریاد خواهند کشید، دوباره مواخذه‌چرخاندن چرخ

تعلل به راهش ادامه باید که دهد و همه را از میان بردارد، او ما را جای داده و نداده به حرکت های اتوبوس بر روی‌افتیم، با تکانه‌های پیاز بر روی هم می‌در آمده است و ما به مثال گونی ام به زمین افتاد و کنده شد،ای از بدن فرسوده‌افتم و در همین برخوردها بود که ذره‌دیگران می لعنت به قیمت این اکسیر جادویی که هر کس توان خریدنش را نداشت، اما جالب انجاست که درد تنها شاهد ریختن گوشت و پوست تنمان‌بردیم و حال بی‌ما پیشترها از این فرسودگی درد می ها نیست، آری ما بر این پوسیدن عادت‌هستیم، حال دیگر خبری از درد در میان این پوسیدن های پوست آدمیان بر کف حامل‌بینم که بسیاری از خرده‌کردیم، هر روز در میان اتوبوس می های پوست ما است که کف اتوبوس را پر کرده واست، اینها گرده‌ها ریخته‌زمینی‌گونی سیب فرش خواهد کرد، به‌ای از من زمین این اتوبوس را سنگ‌پوشاند و حال تکه‌جا را به خود می‌همه ،هاهای بر زمین، بیرون و در پشت شیشه‌مثال همین سنگ فرش

ام وی اتوبوس است، در آن خمیده و فرو رفته‌صورتم در حال کشیده شدن بر روی شیشه بینم، حال که کسی در خیابان‌فرش در برابر است را به نظاره می‌خواه و ناخواه انچه در سنگ ایم‌نیست، در این ساعت از صبح تنها ما خیابان را پر کرده

ایم تا این چرخ گردون‌ایم، ما آمده‌ها بر آمده‌ما فرسودگان که در حال چرخاندن این چرخ اند،ها دیده‌آیند انان که برایشان تدارک‌را بچرخانیم و در ساعات خوش و خوش نواز روز می ی ما باعث نرنجیدن کفش پاهای انان شد، شاید انگاه که‌مقدار جان پوسیده‌شاید این پوست بی شان به‌ها فرسوده بر زمین کفش‌بر این پوست‌های اشرافی خود بیرون آمدند با تکیه‌از میان خانه زمین اصابت نکرد و این پوشنده لا جان جان ما پاهای والانشینان را آزرده نکرد، انان در خیابان دانم چراگردیم، نمی‌هایمان بازمی‌گرد و در میان خواب به خانه‌راه میروند انجایی که ما شب ها در حال‌مانند آن پیاز در گونی‌حال و در میان این گونی پر شده از پیاز یاد انان افتادم، پوستم به ی شهر افتادم، همانان که گاه‌ریختن بر کف اتوبوس است و به یاد آن زیبا رویان پر آوازه اند، او هم در کنارمانند آن پوستر بر دیوارها نقش داده‌پوسترشان به دیوار است و یا خویش را به بیند، در میان نگاه کردن به او بود که‌اش بر زمین را می‌من است، او هم ریخته شدن پوست پیازی هم میهن آن‌ی جادویی نگاه کردیم، این بار در میان اتوبوس با ندایی بلند رو به‌با هم و به جعبه خواند

،های شماجا، در برابر پوسیدگی پوست‌تر از همه‌اکسیر جادویی ارزان، ارزان

خواهیم‌ما بهترین را برای شما می

کنار زد، بلافاصله‌ی پوسیدگی را به‌پماد جادویی بر تن فرسوده تنی ریخت و آرام همه

ای جای آن همه درماندگی را به خود گرفت و چندی نگذشت که مبدل به یکی ازپوست تازه
،آن زیبارویان شد

ها اتوبوس ایستاد و در میان سطل آشغال کودکی را دیدم، او تا کمر دردر یکی از ایستگاه
دانم او درمیان زباله غرق بود و در جستجوی تکه نانی، شاید هم چیز با ارزش و بی ارزشی نمی
دنبال چه بود اما برایم یکی خواند، آرام به گوشم زندگی یکی از اربابان را نداها به‌میان این زباله
تازگی ارباب شده بود، او حالا یکی از متمولین شهر بود، والاتر از شهر، او یکی‌داد، اربابی که به
گشت و حال او ثروتمندترین ثروتمندان است،ها می‌از ثروتمندان جهان بود، در میان زباله
ها، یا شاید سیاستمداران‌دانم شغلش چیست، شاید یکی از بازیگران، هنرمندان، فوتبالیست‌نمی
ام، هربار در قامت یکی از اربابان، اربابان که دیگر در میان‌است، آخر این داستان را بسیار شنیده
،گردندها برای انان می‌گردند، زباله‌ها نمی‌زباله

ها به پایین ریختند من هم به ایستگاه نهایی‌ی کامیون حامل زباله بالا رفت و زباله‌دربازه
کردم،هایی از پوستم که زمین را پر کرده بود احساس خمیدگی و درد می‌بودم، با گرده‌رسیده
کرد و من راها بود، شاید از درب بالابر که درست کار نمی‌بی شک این درد و رنج از فشار دادن
خورددر خود فرو می

ها و رسیدن به جایگاه چرخاندن این چرخ مقدس گردون، دو تن در برابر هم‌در میان رفتن
ایستادند، دعوا بر سر چه بود

شاید یکی در میان گونی پیاز دیگری را هل داد، شاید بیش از حد به او نزدیک شد، شاید به
ها درگیر شد و حالا با هم گلاویز بودند، به روی صورت‌او ناسزا گفت، شاید از دومینو درگیری
دست در حال گرفتن و ثبت این‌کوفتند و با دیدنشان، دیدم، بیشمارانی که سطح نورانی به‌هم می
سوی سطح نورانی رفت و در خاطرم جمعی از تازه‌اختیار به‌هوا و بی‌اند، دستم بی‌جنگ برآمده
ی چندها، او هم در میان آن صفحه‌اربابان را دیدم، اربابان میدان اجتماع، اربابان نمایش لحظه
کند وفروشد، شاید تبلیغ می‌کنند اکسیر جادویی فرسودگی را می‌هزار نفری که او را تعقیب می
است، که دیگر لازم نیست با کامیون حمل پیازتنها بر جان و جسم خود فرسودگی ندیده‌حال نه
بودم، انجایی که برای‌ها دیده‌رفت و آمد کند، آخر خودم تصویرهای او را در میان این گونی
ای‌ی اتوبوس مچاله شده بود داشت صحنه‌ها در حالی که به دیواره‌ابتدا و وارد شدن به این لحظه
کرد، شاید کتک خوردن کودکی، شاید تیر خوردن مردی، شاید زیر ماشین رفتن‌را ثبت می
درستی و تمام و کمال آن‌ای بود اما او به‌دانم چه صحنه‌دختری، شاید سقط شدن جنینی، نمی
،ها بودندصحنه را ثبت کرد و اینگونه هم حال در حال ثبت لحظه

گیریم، این لحظه راشاید کسی در حال سوختن است و ما با هم و در کنار هم از او فیلم می ،کنیم و در فراغ با گذاشتنش در اشتراک آدمیان بیشمار به تعقیب ما در خواهند آمدثبت می

چرخانند برای خوددیگر نیازی به کشیدن نیست، به چرخ دادن نیست، دیگران می چرخانم در میان چرخ مقدس این گردش زندگی را،ی ساخت، من هم می‌چرخندگانی خواه کند، فریاد بیشتر، کارایی بیشترجای آورد، یک فلسفه را دنبال می‌فریاد نخستین او مرا به

دانم‌زند، نمی‌خزد و با صدای بلند فریاد می‌و او است که داد زنان به میان جماعت در بند می کنم اما مدام تصویر آن چرخ مقدس در برابرم است،دانم چه کاری می‌چه کاری باید کرد، نمی ها انگاه که ماکه باید آن را به گردش در آوریم، باید این چرخ بچرخد تا بتوانند شب ،اند را ابتیاع کنندایم به میدان بیایید و دوباره انچه دیده‌گرد در مسیر خانه‌خواب

ی جادو در حال بازخواندن آن است‌انچه مدام جعبه

اند و این چرخ بر دوشم به پیش‌چرخانم، انچه از ریسمان است را به گردنم نهاده‌من هم می ام بود که او شلاق را به آسمان برد، در میان آسمان چرخاند برروم، سنگینی این بار بر گرده‌می لبانم نشاند، او از لبانش بر دهانم کوفت

هالش‌بجنبید تنه

عجله کنید دوستان

ترلطفاً سریع

کرد و از لبان بر دهان دیگری‌ی شلاقش را بلند می‌هرکس در برابر هرکس که بود نیشه دانی هرکس در این چرخه در حال گرداندن چرخ در برابر بود، مثلاً کسی پشت‌کوفت، می‌می بودند و دیگری‌بود و یکی در حال جارو کردن زمین بود، یکی باری به دوشش نهاده‌میزی نشسته کرد، همه باید که این‌ای نورانی نگاه می‌اش به لوحه‌در زیر باد خنک کولر و آتش گرم بخاری ،چرخاندندها را می‌چرخ

خورد و در برابربه یاد یکی از چرخندگان این ماشین پیشروی آدمی بودم، اویی که چرخ می چرخاند این گوی زرین را، گاهی در آغوششان‌دیدگان حریص آرزومندان به وصالش می شنیدم‌نگریستم و صدای پیر دانایی را می‌چرخاند و گاه به زیر و دست و پایشان، من به او می‌می کنیم تا این چرخ گردون به‌که این بار در لباس اندیشمندی جوان در میدان بود، ما هزینه می گردش در آید

دهند،اش را می‌مثلاً او تنش را هزینه کرد دیگری جوانی و آن یکی سلامتی همه دارند هزینه

دهد، با نفرین شدن، لعن شنیدن،اش را می‌همین مردک فریاد زن در میان کارگاه ما نیز هزینه هایش‌منفور بودن، نفرت پراکنی و خود فروختن

بیشتر مردم در حال فروختن خود هستند، گاهی تن و جان و جوانی گاهی شرف و وجدان و آزادی

ای وای چه کلام قدسی که بر زبان ما جاری شد و من هر روز در میان جعبه جادو از آن شنوم، هر روز یکی از آن اندیشمندان جوان و پیران دانای شهر بر روی میز مصاحبه بر مردم‌می ی آزادی را در دست داریم، ما ملتی آزاد و در نهای آزادی هستیم،خواند ما همه‌این شهر می یکبار که کسی از حقوق برابر حرفی به میان آورد یادم است، که پیر دانا در آغوش اندیشمند هایی که نکرد، انان هر دو و همصدا از مرگ آزادی گفتند، از دیو رویانی که درجوان چه گریه های فردی مردم را غصب کنند، این‌خواهند آزادی‌حال سلاخی آزادی هستند، انانی که می ،ها در سوگ آزادی خواندندیوصفت آن را به همه نشان دادند و مرثیه

ما ملتی آزاد هستیم

دهند که‌توانیم بلند و رسا صحبت کنیم، مدام برایمان نشان می‌همه آزادی بیان داریم، ما می چگونه در جوامع دیگر کسی حق نطق کشیدن ندارد، سربازان درفش در دست مستبدان را نشان ،سپارنددهند که چگونه هر که دمی بر آورده را به زیر تیغ می‌می

گفت، انکه از خون برتران بود، انکه از ثروت پدردانی جمیع این سخنان را چه کسی می‌می ی حضور پدرش امروزاست، همانی که به واسطه‌داند برای چه پا به دنیا آورده‌سیراب شده و می این تریبون را در دست دارد، آخر این شغل آبا و اجدادی انان است

شغل آزادی بیان

توانیم بیان کنیم، اما درنیافتنی، آری ما همه آزادیم، همه آزادانه می‌شغلی رؤیایی و دست کجا

هایم‌ی توالت به حرف‌کنم، مخاطبان بیشتر در کاسه‌مثلاً من بیشتر در خلأ آزادانه صحبت می ی جادو از فضلش به خود غبطه‌دهند و او در برابر بیشمارانی که در پشت جعبه‌گوش می خورند، او در برابر جمعیت میلیونی صحبت کرد و آن کسی که هزاران سخن تازه داشت تنهامی توانست در میان خلأ و با مدفوع انسانی صحبت کند

گویند، ما آزادی بیان داریم، اما مکان بیان این آزادی و استعمال از آن متفاوت‌راست می است، مثلاً اگر دری به تخته خورد و ما خواستیم از این آزادی بیان استفاده کنیم و فیلمی بسازیم،

ی اولیه هستیم، انجا است که آزادی بیان به میدان‌برای ساختنش بی شک نیازمند، سرمایه داری به میدان آمده و حالاآید، این آزادی بیان نام پدر همان مجری فضیل است، او با میدان‌می ،گوید چگونه آزادانه بیان کنیم‌می

ی جادو ظاهر شد، همه شوکه شدند،یکبار که یکی از انان که منتقد این ساختار بود در جعبه کرد، زیاد توان مقابله نداشت، او راهمه به جعبه نگاه کردند و متحیر ماندند، اما او صحبت نمی بودند، آیا او از مهارت کم صحبت کردن برخوردار بود، آیا او آرام و آماده‌چین کرده‌دست ،شدندرت وارد مباحثه می‌داد، به‌ندرت پاسخ می‌دانم اما او به‌توسری خوردن بود، نمی

راستی تنها او نبود که به نمایندگی از مخالفان وارد جریان شد، دیگری با لحن برخورنده ی جادوکرد و شان و ادب دور بود، دیگری را در میان جعبه‌زد، او مدام گستاخی می‌حرف می ،بی عصمت کردند، دامانش را بالا زدند و به مردم نشان دادند زیر این دامن چیست

های‌دانم تا چه اندازه راست و دروغ بود، اما واقعیت اینجا بود که کسی دیگر به حرف‌نمی های او به سخره گرفته شداو گوش نداد، کسی دیگر او را جدی نگرفت و تمام حرف

تر از آن پیر دانا ومثلاً انجایی که از این نابرابری میان ما گفت همه به او خندیدند، پیش اندیشمند جوان گریه کردند، مردم را از فردای مرگ آزادی ترساندن، آزادی فردی

کنم، دست رنج‌ی آزادی برای او است، مثلاً من روزانه دوازده ساعت کار می‌فردی که همه دهند و اگر من‌ها تنها یکی را به من می‌من در روز ساختن صد خودکار است از این ساختن طالب نود و نه تا دیگر باشم من را با شمشیر آزادی بیان که در دست مجری فضیل است به خاک همراه فرزند ودار کردم، چگونه او به‌نشانند، آزادی فردی صاحب بزرگ را من خدشه‌می آییم بچرخند،همسرش که به مثال بیلبوردهای شهر است، شامگاهان که ما شب گرد به خانه می ،اصلاً چگونه خود را به بیلبوردها برسانند، از انان گه گاه پیشی بگیرند و همتای انان شوند

کرد، او از فردا بدون‌داد و گریه می‌ی دردمند آن مرد صاحب را نشان می‌پیر دانا چهره کشند، اگر فرداآزادی خواهد بود، ای مرگ بر این دنیا که آزادی فردی مردم را درون آن می ،آزادی فردی نباشد، همه محکوم به اسارت خواهیم شد

کرد به فراخور او اندیشمند از جای برخاست وگفت و اندیشمند جوان گریه می‌او می خواسته کوچک فرزند صاحب را خواند

آیا او نباید خاویار با روکش طلا بخورد؟

دادند اشک‌ی جادو در حالی که نان خشک را با فشار آب به پایین می‌مردم در پشت جعبه

گویند، ما کم‌چشمانشان را پاک کردند و در سوگ آزادی فردی اشک ریختند، راست می
دانان را چه به این کارها

گویند مایی که هیچ ازای وارد شویم، مثلاً اگر در باب آزادی بیان می‌ما نباید به هر حیطه
دانیم آیا صلاحیت سخن گفتن داریم‌علم و دانش نمی

تواند درمثلاً یکی از انان که نان خشک در دهانش گیر کرد و تا مرز خفه شدن رسید می
ی‌توانید آن خاویار را تقلیل دهد، از تجملاتی بودن خواسته‌باب خواسته صاحبی حرف بزند، می
انان بگوید

خیر، این تنها در اختیار عالمان است، اندیشمند جوان که سالیان دراز را در مکاتب مختلف
دانش جسته تا بتواند در باب مسائل مختلف افاضه فضل کند، هر کسی را به این درگاه راه
نیست، هرکس نباید خود را در این جایگاه عظیم ببیند

مثلاً در حالی که من در حال جارو کردن کف اتاق هستم، اتاقی که یکی از کارمندان در
توانم به انجام این کارمیان آن در حال وقت گذراندن با سطح نورانی در دست است، من نمی
تازگی برایم خواندند و حتی اگر آن را فراموش کنم برایم از نظم‌توسط او فکر کنم، چرا که به
خواهند گفت، نظم مقدس انسانی

گفت، هر کس دراست، پیر دانا هم همین را می‌نظمی که مردم را به طبقات مختلف رسانده
،جایگاه خود

بند نخواهد ماند، اگر هرکس‌بر سنگ‌هر کس باید در جای خود باشد اگر نه که سنگ
ادعای جایگاه دیگری کند، این نظم مقدس از میان خواهد رفت و ما را هرج و مرج خواهد
پوساند

کننددیو بدصورت هرج و مرج هر بار در برابر رویمان است، مدام او را برایمان تصویر می
ترین تعلل ما، ما را از میان خواهد برداین غول بدسیرت و بدصورت که هر گاه به کوچک

بافم،روم و برای خود بسیار می‌ها تا این اندازه به فکر فرو می‌همیشه در میان این جان کندن
اما کسی را یارای سخن گفتن پیرامون این فکرها نیست

مثلاً چندی پیش یکی از دوستان که همراه من در حال کشیدن این چرخ بر گردن خویش
بود، یکی از این فکرها را بلند بلند خواند، او گفت من و رئیس باید به یک اندازه درآمد به خانه
ها را بلند بلندببریم، او گفت من و او به یک اندازه در این کارگاه مؤثریم، او داشت این
خواند و چند روزی ادامه کرد ناگاه دیگر او را در میان کارگاه ندیدیم‌می

است، سخن از مالیخولیا و افسردگی‌شروع از انجا پیش آمد که او دچار بیماری سنگینی شده بود، بعدها گفتند او عقل خود را از دست داده است، کمی بعد تر متوجه شدیم او از ابتدا دیوانه جز در فکرها کسی وجودش را بر زبان تأیید نخواهد کرد،گویم به‌بود و حال که از او می کس باور ندارد او در این کارگاه کار کرده، هیچ زمانی را در اینجا گذرانده باشد، او بی نام‌هیچ است، همانند روزگاران پیشتر از کار در این کارگاه

ی ما وظیفه داریم تا قدردان این بزرگان و بخشش گران باشیم، مدام در میان جعبه جادوهمه خوانند که اینان‌ی که برای ما کار علم کردند، مدام می‌گویند، از این صاحبان‌هم از اینان می توانند از پول خود درآمد داشته و این کار را از میان بردارند، انان برای ما کار فراهم کرده تامی ،ما نیز از گشنگی نمیریم، اما کیست که این خدمت را سپاس گوید

،بریم، مثلاً باری که یکی از کارگران گفت‌شعور مدام این را از یاد می‌ما مفت خوران بی

،خواست جهان را به پیش برد امروز همه گرسنه بودیم‌اگر پول می

ی ما این روزگاری است که اگر نانی در دست و در حال سقاش در میان همه‌تلنگر گفته زدن است، به همت کشاورز و گندم و آرد و نانوا بوده و پول توان ساختن نان نخواهد داشت، اما گاه هم نبوده است‌این مجنون را بردند، او دیگر در بین ما نیست و هیچ

ام، فکر کنم این زایده خیالات من است، گرنه چه کسی چنین‌آری من تاکنون او را ندیده گستاخی در برابر ارباب خود خواهد کرد، روزی رسان و ولی نعمتانی که از مکیدن خون ما ی وجود ما را گنداب‌شوند، باید بر دستان این زالوان بوسه زد، اگر انان نباشند که همه‌سیراب می فرا خواهد گرفت، ما در این فساد و پوچی و نیستی از میان خواهیم رفت، آری باید دست بوس خواب در بیمارستان روانی‌انان باشیم و باز ندای کسی در گوش من است، که شاید امروز کارتن خواندو یا ناپدید باشد که برایم می

ما ولی نعمت انان هستیم

کنند، تو فکر کن کاری نباشد چه خاکی به سر خواهند کرد، اصلاً زنده‌کسانی که کار می مانند، این ثروت و جایگاه موقعیت است که کار رانخواهند بود، باید کاری باشد تا انان زنده به ،آفرینند، اما به واقع ثروت را که آفریدمی

آیا این ثروت دست رنج کار ما است؟

ی اویی که‌تصویر با شکوه یکی از اربابان که چگونه کاری آفرید تا ما سیراب شویم، چهره توانست در سواحل امن و زیبا زندگی کند و هر ماه سود ثروتش را در بانک بگیرد، آن‌می

هزارم از انچه بازعنوان فدیه به ما داد و یک‌سخاوتمند یک هزارم از انچه ما تولید کردیم را به ،هم ما تولید کردیم به گدایان خیابان داد

گفت،گدایان بر صورت ما توف کردند و بر دستان انان بوسه، انجایی که کسی از ثروت می خوابان بر صورت ماآن روزی که یکی از ثروت و ارزش کار کارگران گفت، گدایان و کارتن ،کوفتند و پاهای انان را بوسه باران کردند

شورانند، به مثال یکی ازسوی هم می‌جنگ در میان ما است، انان هربار ما را در این رقابت به ها هم باز ما هستیم که صورت و سیرت‌های در قفس، در میان آن جنگ‌ها، جنگ‌همین جنگ دریم، انجا هم در آرزوی رسیدن به مکان قدسی و در امان ماندن به نزد انان، بر سر وهم را می کوبیم و انانی که آرزوی جایگاه انان را دارند، در کنار انان و دست در دستشان‌صورت هم می آورند، یکبار در میان قفسی بانگرند و درست همین را در میانمان هربار پدید می‌صورت ما می‌به دستان در خون و باری در میان همین صحن کارگاه

مثلاً وقتی یکی از ما برای داشتن تکه پنیری در میان نانش نان دیگران را آجر کرد، برای تر در برابر ماای در میان آن لقمه لقمه از دهان دیگری گرفت و برای فردایی آرام‌داشتن گوجه بر صورتمان کوفت تا صاحب را آسوده کند و صاحب در عرش با سخاوتمندی یک صدم از هایش از دیرباز تا امروز را در برابرش انداخت، بعد از انداختن به او نگاه کرد تا ببیند برساخته ای آن پول را حاصل‌ی محکم بر صورت مخالفان ذره‌صورت چه کسی خواهد کوفت، هر ضربه کرددست رنجش می

اش‌با صدای بلند بر همه خواندند که این و انچه ساخته شده از دست رنج شما نیست و همه کشند تا شایدبرای صاحبان است، حالا از آن روز بیشتر خود را به خاک و یاران را به خون می ای از این دست رنج مالک شوندلقمه

،فردا شاید این کوفتن و رنج دادن را هم دست رنج ندادند

مثل همان قفس و بر صورت هم کوفتن، اصلاً این در دهان هم زدن به یمن حضور انان با معنا خواهد شد

امام، من دیده‌من پوسیدگی بر اندام خود را بارها و بارها در طول این سالیان به نظاره نشسته ی دردناک حتی‌برد، یاد آن روز و خاطره‌که چگونه این خاموشی مرا در پوسیدگی به پیش می برد، انجایی که کسی از حمالان این چرخ گردون به‌امروز هم مرا به این فرسودگی به پیش می صدا در آمد، او از این ناعدالتی و نابرابری گفت، من و بیشمارانی ساکت بر جای ماندیم و لام از کداممان در نیامد و انگاه که او را با ضرب و جرح به بیرون بردند همه یکصدا خواندیم‌کام هیچ

خاطر هم نیاوردیم و از همانجا این پوسیدگی بر اندامم رااویی وجود نداشت، ما حتی او را به صورت او کوفته شد من رد آن تازیانه را خوردم و اندام من‌احساس کردم، انجایی که ضربه به ،بود که پوسید

درستی در خاطرم است، انگاه که برای نظافت ما را فرا خواندید، پوست و جسم‌آن روز را به بود و همه را با جاروی بلندی که در دست داشتم از روی زمین روفتم،بسیار از ما بر زمین مانده ای برجای‌ها و فراموشی بسپارم، از او هیچ خاطره‌مانند آن یاغی به آشغال‌همه را با خود بردم تا به نماند و کسی او را در اندیشه هم نپروراند

کس حق پروراندن او را در خاطرم نخواهد داشت، نباید از او یادی در خاطر ما بماند،هیچ های ماشدند، گمان کنم انان با نگاه در عمق چشم‌آمدند و به ما خیره می‌هر چند روز یکبار می هایی کرده باشند تا درون آن‌اندیشیم، شاید درون مغزهای ما هم براده‌پی خواهند برد به چه می کردم و این نابرابری را به وضوح دررا هم بشناسند، درست در زمانی که در خیال به او فکر می برابر دیدگان دیدم، یکی از آن والانشینان در گوشم به آرامی خواند

آیا چیزی تو را ناراحت کرده است؟

،ماندجای نمی‌ای هم به‌دادم از من نیز خاطره‌اگر پاسخ این پرسش را می

زدند،کردم، انان که مرا کتک نمی‌مرا به چه کار، من در آن روز چرا باید سینه را ستبر می ای هم‌ام که در آرامش بودیم، حال انکه ذره‌انان که به من هجوم نیاورده بودند، من و خانواده عذاب و مصائب بود

بگذار باشد، اصلاً زنده بودن به چه قیمتی

،ما به چه قیمت باید برای بقا بجنگیم

اگر تمام هدف ما از زیستن بقا و ماندن بود چه

شدکردند چه می‌آمدم و تعداد بیشتری به پشتبانی من فریاد می‌اگر من به صدا می

چه کسی حاضر است آرامش امروز خود را به برابری در خیال فرداها بفروشد

کس‌هیچ

کردند، آخر زمانی که او هم از این نابرابری گفت بیشمارانی او راهمه پشت مرا نیز خالی می محض ورود فاجعه همه خاموش شدند و در جای ماندندصدا بودند اما به‌تأیید کردند و با او هم اما از انان نیز خبری در میان نیست، همه به فراموشی سپرده شدند، بیچاره انان که حتی نام و

ای هم از خود به یادگار نگذاشتند و چوب سکوت خود را در سکوت خوردندخاطره

چیزی ما ایستاده و این چرخ را به گردش در خواهیم آورد تا باز هم همه‌حالا باز هم همه درستی به چرخش درآید و همه مسکوت بمانیم، آری درست است، تنها راه بقا همین مسکوت‌به ماندن است، به زندگی خویش چسبیدن است، باید خویشتن را دریافت و هیچ نگفت

های مرا بشنونداگر امروز در کمین من نشسته باشند چه خواهد شد، اگر امروز تمام حرف چه

باز هم ناپرهیزی کردم، مثل صبح باید افکار را متلاشی کنم، به مثال همه روزها باید افسار ،انداند بسپارم، باید آن کنم که بر من خوانده‌این افکار را به انان که خوانده

خاطر آورم که‌مثلاً اگر فرسودگی خود را دیدم، نباید به چرایی و چگونگی آن بنگرم و به خاموشی آن روزگاران ما را چنین فرسوده کرد، تنها باید به تدبیر والانشینان بنگرم و از انچه اکسیر جاویدان انان برای بقاست دل خوش کنم و آن را به تن و جانم بمالم، درست راه هم های گردون به پیش‌ی انان هم همین گونه خواهند کرد و در همین ترسیم چرخ‌همین است، همه روندمی

هرکس باید جاه و مقام خود را دریابد و در میان همان جاه و مقام گام بردارد، باید انچه بر او ی ما در این نظم ساخته جایگاه خود را داریم‌اند را به پیش خواند، همه‌خوانده

دهم، اگر روزی روزگاری قرارمثل همین دوار در برابر، همین چرخ که من آن را هل می ها از جایگاه خود بر فراز بنشیند و جایگاه والاتری را بخواهد چه خواهدباشد یکی از این چرخ شد؟

درستی به پیش برد تا این‌دوش دارد را باید به‌هر کس در جای خود، هرکس آن نقشی که به ی به وجود نیاید، هرکس فکر این دگرگونی‌درستی بچرخد و در وجود آن خلل‌چرخ گردون به های حاضر در این بنا خورده خواهد شد، درون این چرخ درمانند این چرخ دنده‌به سر داشت به ،حال گردش از میان برداشته خواهد شد و از او هیچ به میان نخواهد ماند

درستی این چرخ هم در میان همین نظم حاکم در آن است

ای مسکوت بماند و مرا از شر این افکار مزاحم راحت‌برم تا ذره‌سرم را به میان آب سرد می ها نگریست، بدین نظم پر عدالت‌کند، نگاه بر این نظم زیبا و تمدن انسانی، باید به همین زیبایی است‌ی ما باز گذاشته‌که راه را برای همه

در میان همین فکر بودم که دست نوازش یکی از اربابان را بر پشتم احساس کردم، او بر من

صدا و خاموش لامش کام مرا باز کرد و بر آن راندخواند با زبان بی

ی در پیش رو، من سوار بر بال و بر روی کول کولبرانی که مرا به والانشینی‌نگاه بر آتیه ی ما جا خواهد داشت تا در دیرصباحی بر آن منزل کنیم، این‌خواهند برد، این چرخه برای همه ی ما بستگی داردتنها به عرضه

چند کتاب، چند اندیشمند، چند روانشناس و چند عالم گفتند، کتاب نوشتند در میان جعبه جادو سخن راندند، آری مقصر خود خود ما هستیم

ی جملات‌درستی بنگر، خاطره‌ایم گرنه نگاه کن و به‌خواره که بر جای مانده‌ما تنبلان مفت زند، فقر و ثروت یک منش است، مرام و باور است،ارزشمند یکی از فاتحان در گوشم زنگ می کنند از روی بی عرضگی بدینجاجهان جایی برای نق نق کردن نیست، اینان که مدام انتقاد می اندرسیده

مثلاً اویی که با میلیون و میلیارد ثروت پدرش، پشتبانی مادرش، هزار معلم و آموزگار در پدر و با مادری علیل بزرگ شدم و هربندش بدینجا رسید با منی که در روستایی دورمانده بی ،روز از کودکی مجبور به کار کردن بودم یکتا و یکسانیم

درست بنگر این چشم نابینا را به جهان پیرامون باز نگاه دار که چگونه زباله گردان هم به آن جایگاه رفیع رسیدند، آری انان که از من و تو هم در فلاکت بیشتر بودند، اگر سؤال کردی در میان میلیون از انسان یکی همتای انان شد و این جایگاه تنها برای معدود مردمان است، تو باز هم ای‌روح خویشتن به فقر فروخته

پر لیوان را سرکشید وتو بدبخت به دنیا آمده و در جمع نق پیشگان جای داری باید تنها نیمه اگر لیوان خالی است باید از دست دیگری در آورد، باید بر کول او سوار هر چه آب مانده را های مانده را برون کشید و از آن‌ها آب‌ها را مالک شد، باید از درون سینه‌ی آب‌بلعید، باید همه خود کرد، اینجا میدان صاحبان است و باید برای مالک شدن همگان در پیش بود

های پیاز پوست ریخت و دور شد، باید باز هم در میان‌دوباره باید سوار بر ماشین حمل گونی اند را خرید،ی در پیش نظر کرد و انچه برای فروش به میدان شهر کوفته‌این احوال تنها به آینده جای نگذاشته و از میانی بود که حتی نامی از خود به‌صدا مانده خواه‌یا تو از آن بی صدایان بی ی‌ی خورد و در خود خواه‌رفتند، یا به آرزوی رسیدن بر جایگاه صدا پیشگان صداها را خواه بلعید

ی خود را دیدم، در آغوش یکی از آن زیباررویان‌من در میان بنرهای در میان شهر آینده

ی یکی از هنرورزان در بغل یکی ازمبلغ، در میان دامان یکی از مبلغان خوش نام در میان پیشه کردند، توخوش رقصان، در میان خواب نیز رویای بودن انان را دیدم و برایم مدام تکرار می یکی از انانی

ام همه را بلعیده و درراستی من کیستم، من در تعقیبم، من انچه معنا بر من بخشیدند را خورده خوانند را دوباره تکرار کنم و درام تا انچه انان می‌ام، من نشسته‌انتظار قی کردن دوباره انان نشسته ...هارقصی‌نهایت تمام خوش

فصل دوم

سوی‌در میان دالان همه در حال پیش رفتن هستیم، انتهای دالان قابل رؤیت نیست و من به برد، حرکت جمعی این جماعت راه‌حرکت جمعی در حال حرکت هستم، مسیر ما را به پیش می را از پیش تعیین کرده است، چند باری سر بلند کردم تا انتهای مسیر را ببینم که یکی از افراد ی خوشبختی از آن ما است‌درون صف گفت انتهای مسیر همه

سر به درون بردم و مسیر را در پیش گرفتم، راه دیگری در برابرم نبود، من به این راه راهبرده ها بود که کسی بیرون‌بردم، در میان همین رفتن‌شده بودم و باید این مسیر را به طول به پیش می سرعت او راها بیرون آمدند و به‌از صف طویل به پیش آمد با آمدنش جماعتی از دل صف ها را از دوردستی‌بلعیدند، او را در خود فرو بردند و در برابر دیدگان دیگران بزرگ گشتند، ان خواند، با آمدن یکی از بزرگان تنی از آن‌های در برابر در میان بزرگی فرا می‌کسی رو به قله جمع فرو دهنده در برابر والانشین کرنش کرد و این کرنش کافی بود تا دنیای او را به فرا، فرا بخواند و او از برابر دیدگان ما محو شود

باره تنی از میان صف بیرون کشیده شد وبودند چه شد، به یک‌راستی اویی که بلعیده جماعتی او را دوره کردند، از میان صف و از دورماندگان از صف در چندی پیش، خاطی را به اش کردند، او را زنده زنده گاز زدند و بر دهان فرو بردند، بلعیدن‌زمین کوفتند و همه دوره ،توأمان بود با خون و فریاد و رنج

شنیدیم و در حالی که یکی از ناظمان با دهان خونی به ما نگاه‌های او را می‌صدای ضجه کرد دیگری خاطی را تکه تکه کرد و بلعید و با صدای بلند با دهانی پر از خون و گوشت‌می فریاد زد

این بیماری بیداری کشنده است، این بیماری همه ما را از میان خواهد برد و از گفتنش زمان بسیاری نگذشته بود که همه سکوت کردند و بر جای خود ماندند، دیگر صدایی در میان نبود، ،بردندهمه صدا را به درون می

با اعصابی متشنج و داغان سر بلند کردم تا بیشتر اطراف را بنگرم که او را دیدم، ناظم خوش خدمتی که از برابر ما دور شده بود، او در دیبایی فراخ در حالی که بر صندلی بزرگی تکیه کرده

ی زندگی در این مسیر و دربود رو به من مسیر را نشان داد و مرا فرا خواند، او فریاد زد که همه ها خواهد بود، برای جان سالم به در بردن و رسیدن به نهای رفاه و آرامش بایدکردناین دنبال مطیع در پیش بود

دنبال او در پیش رفتم و حال دراز زمانی است که در ایناطاعت پیشه کردم و خاموش به دارند انان را بهام به هر سوی که گام برمیصف طویل در پی دنبال کردن این جریان بر آمده ها استی زندگی در میان همین اطاعت کردنتعقیب دنبال خواهم کرد که همه

مسیر ما طویل و دراز است، همه بعد از گذشت زمانی به پیش رفتن طالب آب و غذا بودند های در حال حرکت تقسیم کنند و تقسیم کردند،که آب و مایحتاج رسید، آمدند تا میان صف به من یه کفه دست نان دادند و یک جرعه آب، به برخی بیشتر و برخی را بی هیچ آب و غذا به ادامه دادن راه تشویق کردند و در همین میان بود که جماعتی به پیش آمدند تا فریاد بزنند و ها را از میان بردارند، اما به ناگاه دوباره ناظمان در فرا در برابر دیدگان همه برایشان موعظهصف ،رو خواندندکردند و بر این جماعت دردمند دنباله

،اند رضا کنید و در پی بیش از انچه به شما متعلق است حریص نباشیدبر انچه بر شما خوانده

جماعت با صدای بلند بر انان خواندند چرا برخی سهم کمتر و دیگرانی بیشتر سهم بردند، او آلود خواند هر که به تمنای دانستن در پیش بود، هر که در پی تخطی بود بر طغیان سرخشم معاشقه گذاشت سهم کهتری خواهد داشت و در میان همین گفتن بود که یکی از والانشینان دردمند دیروز برای ما حریصان خواند

،اطاعت

تنها راه پیروزی اطاعت است

گفت اوداشت تسلیم میخواند، برایمان از بزرگصدای زیبایی داشت و برایمان ترانه می قدر گفت تا همه را با خود همصدا کرد و در پایان این نمایش تازهخواندیم انگفت و ما میمی کسی برایمان خواند

بر جایگاه خود تکیه زنید و برای کسب پایگاه دیگران به میدان نیایید که این جرمی همتای دزدی از دیگران است

ایراه طول و دراز را به پیش رفتیم و این دالان مرگ را در پیش بودیم تا در نهایت به دره برد، در میان رسیدن بهمکید، به درون خود میی ما را به خود میای که همهعظیم رسیدیم، دره سراییدند و آواهای تازه راکردند، داستان میخواندند، بازی میاین دره مدام برایمان می

شنیدیم که دیگر هیچ نشنویم، حتی فریادهای افتادگان در میان دره را، همه‌قدر می‌شنیدیم، انمی با چشمانی بسته در حالی که گوش و ذهن و فکرها در میان این انبوه خنیاگران بود به میان دره آمدند و من چند باری چشم گشودم و انان را دیدم، آن جماعتی که از بلندی به درون‌فرود می آمدند، اما در میان افکارم در میان اشعار خنیاگر و در میان نداهای به تکرار شنیدم‌دره فرود می ی زندگی در میان همین دالان و به انتهای همین مسیر است‌که با اعتماد به پیش برو که همه

شکل داستانی‌سرود گاه به‌کرد، گاه به شعر و ترانه برایم می‌گاه در میان افکارم برایم لالا می شد تا سرانجام به قعر دره افتادم‌ای همه و همه تکرار می‌شکل تازه‌خواند و هر بار به‌در گوشم می

به میان پرتاب شدن فریادی هم نکشیدم

،گفت‌ی فردا می‌او برایم از اعتماد سازنده

ها با سر به میان باتلاق‌از روزگاران در پیشی که فردا را خواهد ساخت و در میان همین گفتن در برابر فرود آمدم

دیدم‌بودند و من به چشم لولیدن بیشمار آدمیان در هم را می‌حال ما را به گنداب خوانده

شدند، در میان مرداب کثیف‌تنیدند و در هم می‌خوردند، در هم می‌ها در میان هم لول می‌ان بود، دیگر نگاهی برای دیدن در برابر نداشتن دردر حالی که تمام وجودشان را لجنزار پوشانده کردندمیان این باتلاق برآمده زندگی می

سوی خانه آمدن، همتای همین‌کنم، در میان همین راه رفتن و از سر کار به‌زندگی می رسیدن و در هم بودن در میان بیشماران در میان کامیون حمل پیازها، من در حال لولیدن در میان است‌روند، گهگاه انچه از پوست بر تنم مانده‌خورند و به پیش می‌انان هستم، انان در من لول می ریزند، اما ما در حال لول خوردن در هم هستیم، در میان این‌را از این پوسیدگی بر زمین می ها فراخ که ما را در خود جای داده بیشمارانی برای‌زندان در حال حمل، در میان این شیشه ها در خاک رای این کرم‌ها چهره‌اند، انان بر پشت شیشه‌تماشای این سیرک و باغ وحش آمده درد در پی‌ها هستند، انجایی که انان بی‌بینند، انگاه که بی توان در حال گذر از میان خیابان‌می ها ما را در میان این فرسودگی‌اند برای درمان پوسیدگی‌ای بر آمده‌جستن نوشداروی تازه شویم، حتی من را درتر می‌بینند که ما در میان این فرسودگی هر روز آب و آب‌بینند، می‌می هایشان‌لولیدم را دیدند، دیدند و من صدای خنده‌حالی که از فرط خواب و خستگی بر زمین می ،در میان لولیدن خود را شنیدم

،حالا تمام شهر مبدل به تقابل میان این جماعت بیننده با ما در میان مرداب است

رویم و انان آمده تا این‌لولیم و به پیش می‌ما در میان مرداب با خضوع در میان هم می درماندگی ما را ببینند تا گاه بخندند، گاه برای عبرت بنگرند و گاه کودکان خود را از جماعت ،ما بترسانند ولی باز هم ما در حال لول خوردنیم

ی که سر و صورتمان را گرفته است، گلوهایمان را پر کرده است، همه رادر میان این لجن رویم‌خوریم و به پیش می‌مسکوت در خود نگاه داشته است، ما تنها در میان مرداب لول می

شاید درب خانه را یکی از این مالکان کوفت و بر من خواند

،ی دادکی اجاره خانه را خواه

خاطر همین خنده اواش گرفت، شاید به‌آلود من خنده‌ی گل‌شاید در میان این گفتن از چهره از من راضی شد تا فردا کودکش را به دیدن من بیاورد و در آزادی این خندیدن چند روزی گرفتن اجاره را به تعویق بیندازد

ی جادواو به تعویق انداخت و من تصویر او را در میان ماه دیدم، در برابر دیدگان در جعبه ها، او به همه نشان داد که‌ی بزرگی و بخشش انی مردم بود، نماینده‌دیدم، او نماینده همه مانند ندایی که مدام در گوشم از بزرگی صاحبان کارچگونه باید بگذرند، رحم کنند، به دهند تا نمیریم و زنده بمانیم وگذارند و ما را کار می‌گوید، از انان که منت بر سر ما می‌می اینگونه بود که من هم مسکوت در خود رفتم و سکوت کردم

زدم و با هربار دست و پای بیشتر،کشید و من دست و پا می‌مرداب در برابرم مرا در خود می شدم که ندا مرا به خود خواند که تنها راه پیروزی در این دنیا اطاعت‌بیشتر در اعماقش غرق می ،است

اطاعت

داد،گران را در برابر دیدگانم نقش می‌خواند و جمع طاعت‌اطاعت همه را به خود فرا می داد که چگونه جماعتی‌بر ما نشان می‌ی مسیر این زندگی، راه‌حالا ما در سکویی بودیم برای ادامه اند، انان در حالی که با سرهای خمیده در پیش بودند در برابربه دستاوردهای بزرگ رسیده ،گر ایشان بودندآوردند و طاعت‌بزرگی بزرگان سر تعظیم فرود می

ی هست و نیست ما رایکی در میان ندایی داد و خواند که اینان را اینگونه نبینید، انان همه اند، او این را خواند و گاهی نگذشته بود که بیشمارانی‌شده‌اند، اینان با کوچکی ما بزرگ‌بلعیده قدرگرانی که این بار در این غربالگری ان‌گران، طاعت‌او را در خود بلعیدند، بیشماری از طاعت ی هرم در پیش‌دانند که رسیدن به قله‌به پیش رفته که بی دستور هم اطاعت خواهند کرد، انان می

ها است‌گری‌رو با همین طاعت

باید که اطاعت کرد، سرنوشت یاغیان این دنیا چه شد؟

آیا از سرنوشت و تقدیر انان خبری در پیش است، همانان که تقدیر را ننگ دانستند و در ،بودندپس نوشتن دوباره سرنوشت برآمدند، آمدند تا از نو و دوباره بنگارند انچه برایشان نگاشته

ی نام و نشان‌است، همه‌حالا بنگر و این سیل را ببین که هیچ نامی از ایشان بر جای نمانده اند و در خود غرق کردند و ما اینگونه در این نیزار و صحرای بی آب و علف ازایشان را بلعیده گردیم، حتی در میان این یاغیان انکه قدرت‌زندگی دوباره در جستجوی نامی برای اطاعت می داندگری مردم با خبر است، او می‌دار خواهد شد، او از این اکسیر طاعت‌فرمان دادن داشت میانه ای است تا بیایند و بر این اریکه‌که اینان اینگونه بارور شده تا اطاعتگر بزرگان باشند و حال زمانه ،چیز را برای خود کنندتکیه زنند تا همه

همگان در پیش در جستجوی طریقتی تا زمانی خود را به آن نوک هرم در پیش برسانند و ها کردند؟برای رسیدن بدانجا چه

ازای فروختن بیشمار آزادگان وتو از فروختن انان با خبری انان جایگاه والا در پیش را به انددست آورده‌یاغیان به

خوانند با سپردن یاغیان در آغوش ما، هر که از این‌های طویلی ایستاده بر ما می‌در میان صف گاه پر قدرت جا خوش کند و آن راتوان بر این تکیه‌روزگاران ناراضی و بر آن فریاد دارد می سازند تا باگر یاغی می‌آورد، و حال بنگر بدین بیشماران که حتی از مردمان طاعت‌دست‌به شان زندگی خود را بسازندفروش انان و نابودی زندگی

است، انان را در خودی و خودمداری بدل به ذات آدمی شده‌راستی این خویشتن خواه‌به خواند باید خود را دریابند و حال در برابرشان راهی نمایان است، انان‌واداشته و مدام برایشان می ام‌ها را دیده‌ها ان‌راه را در کمال در پیش خواهند داشت و من هربار با گام نهادن به میان خیابان

گیری جایگاه والایان‌ام، انان آزمند برای درهم‌های خویش را دیده‌این خار و خفیف کردن زنند تا شاید در روزگاری پیشتر آن کرسی‌کنند، بر جایگاه قدسی انان بوسه می‌خود را حقیر می ،شان باشدبرای خویشتن

هایی که برای قدوم مبارک انان بودانگاه که دردمند و بیزار از دنیا و مواهبش در میان خیابان ی جانم در حال فرسودگی و ریختن بود، در میان همین گام‌داشتم، انگاه که همه‌گام برمی ها در پی فرسودگی بود که دیدم‌برداشتن

اند، انان خویش رادیدم چگونه بیشمارانی خود را بدل به فرش زیر پای والانشینان کرده کردند، کار برای انان بود، تولید از آن‌خمیده بر زمین افکندند، خود را در برابر بزرگان ذلیل می ها دیگر هیچ بر زمین نبود تا مبدل به ثروت شود اما انان بر تخت قدرت بزرگان وانان بود، بی ان ی این ذلت را درکردند، من همه‌زدند، انچه حق خویش بود را از انان تمنا می‌مالکان بوسه می ام‌برابر دیدگانم دیده

انگاه که ندای درونم مرا به خویش خواند و فریاد اعتراضی سر داد، چکش بزرگ تسلیم بر دهانم کوفت مرا خاموش کرد تا در خود بمانم و ندایی سر ندهم

کرد، سیمای تمام ندا دهندگان را در برابرم نقش‌او برایم تصاویر را یک به یک قطار می دادمی

ی‌ها، همه‌ها، در برابر سیاستمداران، در بین شادی مردم، در هیاهوی خیابان‌در میان کارخانه داد و مرا به این مهرکرد، آینده و روزگاران در پیش انان را نشانم می‌معترضان را تصویر می ها از پوست تنم برای والانشینان مرهمی‌خواند و باز من آرام در خیابان‌سکوت بر لبان فرا می دار نشودخواهم ساخت تا پای مبارک و قدوم والایشان خدشه

خواهد،جان و در میان این مغز فرسوده تحملی شگرف می‌هجوم افکار در این کالبد بی شوم، ماخورم و به این سوء و آن سوء کشیده می‌روم گهگاه تلو تلو می‌دانی زمانی که راه می‌می ایم تا در این هوا لول بزنیم و جان به در بریم، آری ما برای جان دادن به‌های آلوده آمده‌کرم ایم، ما همه وسایل لذت بزرگانیم‌زمین آمده

کنیم‌ی سوار شدنشان می‌ها را آماده‌بر انان چه حرجی که ما کول

خاطر دارم که در میان کشیدن این چرخ گردون زیستن یکی از والانشینان برمثلاً باری را به صورت کارگری زد، شاید هم در میان بانک بود، در میان دادن مستمری‌آشفته آمد و چکی به برای زیستن، یا شاید در میان اعتراضی که به لگدمال شدن زندگی دردمندی در میان دست ،فروشی فریاد شده بود، هر چه بود صدای آن چک بلند را همه شنیدند، من هم شنیدم

گفتند و من ندای همه‌های یکدیگر چشم دوختیم، برخی با من سخن می‌همه با هم در چشم شنیدم، تعدادی شادمان بودند، آری این حق ضعیفان است، این جزای نابکاران است، این‌را می ها اسیر نشدند و برمجازات بی مایگان است، انان شاد بودند که خود در این ورطه از نابودی ،جایگاه آزاد خود چشم دوختند و شادمان شدند

سرعت مهلکه را ترک گفتند و به غار تنهایی‌برخی با دیدن انچه فجایع در برابر بود به

ای بدان نظر کنند،خویش رجوع کردند، بیشمارانی انچه دیدند را گذر کردند بی انکه حتی ثانیه
،شنیدم‌های ساخته خواندند و من همه را می‌مدام برایشان از زیستن خویش، خانواده ارزش

همه در حال گذر بودند و انکه چک را خورد حتی به کسی نگاه هم نکرد، او از این کردار
ی کوتاهی دیگری‌ها بود، آخر به فاصله‌دانست و دراز زمانی خود هم اسیر همین نگاه‌آدمیان می
هم چک خورد و من در میان صدای انفجار این چک بود که ندای او را شنیدم، این عادت دراز
ی عمر هر چه دیده را از نظر نگذرانده و فکر را همواره‌زمان را دیدم و دانستم او به طول همه
معطوف دیگرانی کرده است، دیگرانی که حال چک به گوش انان نشست و در این دومینو
،پرتکرار همه روزی این درد را چشیدند و دانستند باید از آن گذشت

ها بود که یکبار سیمای یاغی تصویر شد، انکه درها و درد بردن‌آخر در میان همین خوردن
،صورت متجاوز کوفت با او چه کردندبرابر چک ایستاد و به

یادت است، مدافع حق را که از پاکی و جان خود دفاع کرده بود در خیابان شهر به دار
جای نگذاشتند، به یادآویختند، یادت هست از انکه ایستاد و حق خویش را فریاد زد حتی نامی به
ای که برای دیگران از جان گذشت را مردم در خیابان لعن و نفرین کردند،داری سرنوشت آزاده
اینان آبستن انچه درونشان ریختند شدند و انچه آموختند را به تکرار فرو بردند و حال دراز زمانی
گری خلاصه دیدندچیز را در میان همین طاعت‌است که همه و همه، همه

دانم که باید اطاعت را پیشه کرد اگر در دل سودای زندگی داری‌دانم، من هم می‌من هم می

راستی این زندگی چه ارزشی در خود دارد که بیشمار دوپایان تا پای جان هر خفت واما به
اند، شرافت‌چیز خویش گذشته‌اند، برای ادامه و در جریان بودن آن از همه‌رنج را به جان خریده
اند، این بقا و حیات چگونه مبدل به رکن اصلی زیستن شد،را به باد و شجاعت را به خاک سپرده
ای کیفیت زندگانی معنا نکرد و تنها اصل و ارزش زنده ماندن بودحتی ذره

و حال ما در مرداب عظیم در حالی که هر روز از گذشته بیشتر به درون منجلاب فرو
،ایم‌کنیم باز هم شادمان از زندگی کردن شده‌ها و کثافات تناول می‌رویم، از میان آلودگی‌می

خوانند بر گوشمان یک ندا را تکرارامروز و دیروز و فردا برایمان یک لالا را مدام می
گری عمر به پیش بریم، که بهای زنده ماندن ماااند تا همگان در این فرمانبرداری و طاعت‌کرده
گذشتن از خویشتن است

هر ندای یاغی را برایم مبدل به صدای گوش خراش خواهندکرد، آن را از میان خواهند برد
و درس در خودماندن و انفعال را برایمان قرقره خواهند کرد، مدام در گوشم انگاه که در میان

،خواند، تنها راه بقا همین اطاعت است‌ام کسی می‌منجلاب و مرداب زندگی گیر کرده

ام و هر بار به دیدن بیشماران در همین‌من در میان مرداب زیستن درمانده در خویش مانده آییم تا ببینیم‌دانی بیشتر ما در میان این شهر به خیابان می‌جویم، می‌حال نفس زندگی را می بیشمارانی همتای ما در همین رذالت انچه معنای زندگی است را دفن کرده و در حال مردگی زنیم، ما آمده تا با گوشت و تن و جانمان‌های دنیا پرسه می‌هستند، ما مرده خوابانیم که در خیابان زندگی والانشینان را به پیش بریم ما بردگان اطاعت آمده تا درس رام بودن را به پیش بریم و در زودی جایگاه والایی را از آن خودتری است به‌گر قابل‌ها و تعالیم انکه طاعت‌میان این اموزش ،خواهد کرد

اند، جای زندگی نیست،دنیا برای انان که سر پر درد دارند و فریادها در خویش فرا خوانده انان همه محو و نابود از برابر دیدگانمان رخت بر بستند و دنیا جهنم انان است

ام که حتی اگر در خیال فکر پرواز داشتند جلب به‌مثلاً من بارها و بارها مردمی را دیده دورگاهی نفی بلد شدند، من گهگاه قدرت آن را دارم که فکر انان را بخوانم، در میان افکار انان ها را در میان خواهدای به طول پرواز بریده شدن بال‌ام که اولین گام جرقه‌قدم بزنم و بارها دیده ،داشت

اند تاآمده‌فکر کردند و این زندگی را مردگی معنا کردند، حال دیو رویان و جلادان به پیش گزار همین زندگی باشید گر نه بنگرید اینان که زندگی ما را به‌به مردم بفهمانند باید سپاس ،اند امروز در میان ما نیستندسخره گرفته

شاید باری اینان را در میان افکار به هزار درد بی درمان دچار کردند و به جارچی آن شدگان جهان ما هستند، نهایت زندگی همین‌خواندند تا به مردم بخوانند اینان دیوانگان و مسخ است که ما بر آن داریم، در میان مرداب و بوی ناخوش لجنزار، اما هوایی در میانه است که تاب است‌زیستن را به ما فدیه خواهد داد، حال بنگرید از انان حتی نامی هم به میان نیامده

اند، آن تعداد بیشمار از آدمیان که نطق کشیدند و فریادی برآوردند،راستی انان کجا مانده‌به دانم که باید برای گذر از این‌آن جماعت به کجا رهسپار شدند و فرجام انان چه بود، من می فرسودگی و پوسیدگی دوباره آرزومند یکی از اکسیرهای ترمیم بود و حال در آرزوی جستن ها پرسه خواهم زدیکی از انها در خیابان

هایم‌ای خورد و یکی از آن بیشمار اکسیرها را من ناچیز با تمام نادارای‌شاید که دری به تخته های ریشه دوانده در وجودم مرانتوانستم که بخرم و بمالم بر تمام پوسید گایم اما این پوسیدگی ،در این منجلاب رها خواهد کرد و هیچ از این تن لاجان باقی نخواهد گذاشت

دانی باری در میان فکر کردن به جماعت پرسشگر یاغی دانستم که انگاه و در میان افکارمی به انان تا حدی این فرسودگی مداوا خواهد شد، من آن بار که به دوستم اندیشیدم، انکه در میان هایم کم‌کار و بار بر دوش فریاد برابری در میانه را سر داد و من او را به یاد آوردم، پوسیدگی ای گرفت، اما تفکر بر انان نیز تاوانی خواهدشد و جای آن پوست خراشیده را پوست تازه ،داشت

ام به میانه آمد دیدم که کسی مراها، انگاه که پوست تازه‌مثلاً اگر در میان فکر کردن به ان دار کرده است، دیگرابتدا با زخم زبان و توهین و تحقیر و پس از آن با شلاق در دست زخم ی دید و این‌پوسیدگی نیست که با من خواهد ماند، این بار سیل بیکرانی از زخم را بر جان خواه ها در جانت لانه خواهد کردبار این زخم

ها پیاده شدم، اولین تصویر در برابر را درمن شبگرد بی کس انگاه که از کامیون حامل زباله انظار دیدم، او مردی بود دردمند که نایی برای نفس کشیدن نداشت، او را در میان انبوهی از بلعید، شاید او را رها کردندبودند، آخر یکی باید این فضولات را می‌فضولات انسانی دفن کرده در میان این فضولات تا از انان بخورد و سیراب شود، شاید این بار بر دوش او برای بهتر زیستن ای بود که تاوانش خوردن فضولات است، شاید او بر این وظیفه گمارده شده بوددیگران وظیفه تا در میان کثافات انسانی جان تلف کند و اگر او نبود چه؟

کردند تا مغنی این چاه پر نجاسات باشد،اگر همچون اویی را در میان نجاسات رها نمی کرد و او حال دردمندانه در میانه این چاه فاضلاب دری دنیا را نجاسات در خود غرق می‌همه است، او با توان بسیارکند و در میان مدفوع ما غرق شده‌حال تخلیه کثافات انسانی است، او می ام هزار افکار به جانم خوانده‌این چاه بی پایان را درنوردیده است و منی که او را نظاره کرده شودمی

خوانند، برو و به درگاه ما در خاک بنشین که تو را بدین قعر فراصاحبان برایم می ایم وایم، برو و دست سپاس بر آسمان بلند کن که تو را مدفون در این خاک نکرده‌نخوانده انگاه که دست آرزومند بر آسمان بلند کردم یکی تصویر زیبارویان را در برابرم نقش داد

دیدم که‌دیدم، می‌بودند و من انعکاس آن را در برابرم می‌هر دو تصویر در هم فرو رفته خورند، یکی در پی تحمیق است و دیگری راچگونه هر دو در میان نجاسات انسانی غوطه می فروشند، یکی نقش خریدار دارد و دیگری‌اند، یکی خود را فروخته و دیگری را می‌تحمیق کرده اند اما انکه این نظم را پاس داشته‌اند، هر دو در هم تنیده شده‌را کالای فروش تصویر کرده گزاری خود را خواهد گرفت، مردم اواست، به جایگاه والا منزل خواهد کرد، او پاداش سپاس

،را خواهند پرستید و خدایان او را به جایگاه خود فرا خواهند خواند

،خوردندهر دو در هم تنیده شده با هم لول می

دانی هر دو در این منجلاب و در میان فضولات انسانی غرق بودند، هر دو به خاموشی‌می محکوم به ماندن در این سرنوشت ماندند

سرنوشت را کسی نوشت و بر دیگران خواند اما انکه آن را مقدر دانست بدان جریان داد، ی این‌انکه آن را مقدس خواند آن را تعمید کرد و بر روی چشمان خواند، آری او خواننده سرنوشت است و نویسنده در دورتری بدان آن نظر افکنده و از این تسلیم انان سرخوش در پی نگاشتن بیشتر سرنوشت برای بیچارگان است

مرد مغنی در برابرم با دستی فضولات بر صورت را پاک کرد و حال در حال لول خورن در میان چاه عمیق انسانی است و زن زیباروی مبلغ دست دراز در برابر او از اکسیر پاکیزگی ،خواندمی

چه شادمان مردمی که خود را مدفون در کثافات کردند تا شاید اکسیر پاک کننده به انان نیز عطا شود

پایان جلا دهدبازی بی‌کند تا در انتهای این کثافت‌مغنی خود را در کثافات مدفون می دانم‌صورت پر نجاستش را، تفاوت میان این دو در قبول این چرخ بود، نمی

شک این چرخ رااست، زن زیباروی مبلغ که بی‌شاید مغنی هم این چرخ را حقیقت خوانده است‌پرستد، اما مغنی شاید به خواندن طغیان غرق در فضولات شده‌می

دانم که هر دو امروز اهرمی برای به چرخ در آمدن این گوی بدگل دردانم، تنها می‌نمی کنند، هر دو تمام توان را به خرج دادند تا این گوی زرین نجاست پیشه به‌آرایی می‌برابر صف چرخه درآید که در آمده است

ام، او پیش ازدانی یکی از این مردمان غرق در کثافات را در روزی پیش از فقدانش دیده‌می ،خواندانکه محو و نابود از میانمان رخت بربندد در میان شهر می

دست من است؟تان به‌آیا این آسودگی شما از نجاسات خویشتن

ام؟ی در نجاسات ماندن شما را مصون از کثافت داشته‌آیا من به هزینه

این مصونیت شما بی ارزش است؟

ثمر است؟آیا کار من در زدودن زشتی بی

کنید؟ارزش بیشتری در کارهای دیگر است که کار من را بی ارزش تصویر می

مرا رها دارید و این کار را از میان بردارید اگر بی ارزش است

ی شهر را نجاسات گرفته استاو گفت و من دیدم که همه

زد، مرا یک صدم آن‌گفت و به تکرار گفتن او بود که نانوایی در میان شهر فریاد می‌او می چیزی از رونق در میانه است که پزشکی را شما نان دادید، و حال انکه نان را آفرید بی نان در استسوگ مرگ فرزندش نشسته

بی نان من زندگی خواهد بود؟

بی انکه من در میان باشم و شما را سیراب کنم دکتری در میان خواهد بود؟

در نبود زیستن و زندگی بی نان و غذا چه کسی را حرجی به پزشکان است؟

اگر کار من بیهوده و عبث است این کار را رها دارید مرا در کاری بگمارید که همتای پزشکان است

خواندند و کسی گوشش‌آن دو با هم در روزی از روزهای پرتکرار سال این مرثیه را می بدهکار انان نبود، او خواند و تنها در میان انان محکوم به غرق ماندن در فاضلاب شد، تصاویر در برابر را دیدم و همه به رقص بر من و دیگران خواندند، جایگاه والا و قدسی خود را دریابید و بر آن تکیه زنید که سستی شما بیشمارانی را در کمین خواهد داشت

داد بیشمارانی دربست و به ما نشان می‌تصاویر یک به یک در برابر دیدگانمان نقش می کمین جایگاه ما هستند انان آرزومند جایگاه قدسی ما بودند

آری دنیایی تصویر شده بود که در آن ما جایگاه والایی داشتیم، تصاویر برایمان تکرار کشیدکرد و بزرگی جایگاه ما را به رخمان می‌می

در این دنیای ساخته شده باید که مدام این تصاویر تکرار شود باید که بر همه خوانده شود تا ها نشسته بودیم و مقنی‌بدانند تا ارزش این جایگاه قدسی را درک کنند ما در والاترین جایگاه شماران حال درسوختند و بی‌ها می‌دادند نانوایان در میان کوره‌آن در میان فاضلاب ناله سرمی شنیدبردند و کسی صدای انان را نمی‌کنج عافیت در پی زندگی خویش بودند، لذت می

شدفرای انچه تصویر در برابر بود فرای انچه جایگاه قدسی ما بود و برایمان مدام تکرار می که قدر عافیت را بدانید فرای تمام تصاویر پرتکرار تصاویری از جایگاه والاتر ما و جایگاه خواندها جهان برایمان ندایی می‌کوچک و خرد انان فرای همه این

همه دنیا تو هستی، تو خود دنیا هستی، دنیا بی تو معنایی نخواهد داشت و مایی که مدام در دانستیم که همه دنیا ما هستیم و دیگران را باید که تنها و در حال خویش‌محاصره این فرامین می رها گذاشت

اند، ندای ناله پردردشان را کسی نشنید صدایشان به کسی نرسید ودانی انان ناله کرده‌می صدای فریادی که گوش ما را پر کرده بود همان ندای پرتکرار دنیا بود از بزرگی خویشتن، دیدن خود تا جایگاه قدسی و والای ما که انان در قعر و ما در آسمان هستیم

چیز به پایان راه‌باشد همه‌خاطر داشته‌انکه کسی حتی نامی از انان را به‌انان آمدند، رفتند بی گاه انانی در جهان وجود نداشتند جهان از ابتدا، بی انان بود و حال هم بی‌بود گویی هیچ‌رسیده انان تکرار خواهد شد

سرش را از میان چاه بیرون آورد صورتش مالامال از کثافات انسانی بود نگاهی آرام به ،تصویر پرشکوه در برابرش انداخت

زنی آراسته در میان زیبایی، او مبلغ پیروز بودن در برابر پوسیدگی بود

خوانداو برای همه می:

کشید و با هر کشیدنش‌توان پوسیدگی را درمان کرد پماد درمان پوسیدگی را بر بدن می‌می ریخت‌از پوست فاسدش بر زمین می

بود و حال در میان رؤیا شادمان از انکه‌مغنیه در میان کثافات چشم در چشمان زن زیبا دوخته شاید بتواند روزی را در میان خیال او بگذراند

گذرم گذر من در میان این بطالت روزگاران است از میان کامیون حامل‌من از کنار انان می هایم بر زمین حامل ما ریخت حالا باید درام پوسیدگی‌ها و پیازها بیرون آمده‌زمینی‌سیب ها پیش بروم‌خیابان

ها انگاه که ما درمانده و خسته از زیر بارها در آمده و پی جستن وصاحبان اصلی این خیابان آیند انان با دیدن ما ناراحت و غمین خواهند شدرسیدن به خانه امن خود هستیم به خیابان می

ها راه‌ها چهره آراسته خیابان از میان خواهد رفت اما ما هم در خیابان‌با بودن ما در این خیابان رویم و انان باز هم با دیدن ما لعن بر وجودمان خواهند گفت‌می

ی‌زیر تنها در جستجوی جستن لانه‌بینم بیشمارانی سربه‌روم همه را می‌باز هم به پیش می خود

شمارانی با شکوه با نگاهی پر تحقیر بر بیچارگان جهان انچه انان در تعقیب و گریز برای‌بی ایم همانند مقنی که جهان را عاری‌کوبند را ما ساخته‌دست آوردنش بر سر و صورت خود می‌به از کثافات انسانی کرد و خود محکوم به ماندن در کثافات انسانی شد

شمارانی را که تمنای انچه‌بینم بی‌هرچه ساختیم در آغوش و در میان دنیای انان است می کننداند از مالکان تازه می‌خویشتن ساخته

اند را ازلولند تمنای انچه خود داشته‌مالند، در برابرشان می‌برایشان خود را به زمین و زمان می سوی خانه خواهم رفت، آرام و در خفا خاموش خواهم شدکنند اما من آرام به‌غاصبان می

من به خموشی عادت کردم باید خود را به دستان این خاموشی بسپارم باید در میان خاموشی مسکوت و آرام بمانم

اند که تنها راه سعادت خاموشی است‌اینان بر من خوانده

جز این خاموشی در برابر نیست باید ساکت و آرام بمانیم‌برای دردمندانی چون من راهی به تقلا در پی گذران زندگی باشیم‌بی

روزگاران درازی را به یاد آوردم آن پیشترها درر آن دوردستانی که یاغیان با ندای آرام ای از کثافات انسانی بود مدام برایمان تکرارخواندند انکه در میان چاله‌خود ما را به خود می خواند و از جایگاه‌خواند، ندای پرتکراری ما را به خود فرا می‌کرد از دردمندی خود می‌می گفت‌ها می‌والای ما سخن

بودند جایی برای شنیدن‌شنیدیم ما را از صداهای پرطمطراق پر کرده‌گفت و ما نمی‌او می بودند ما شنونده خوبی برای انان‌شنیدیم را از پیشترها به ما خوانده‌باقی نمانده بود هرچه باید می بلعیدندهای یاغیان را در خود می‌بودیم و انان با صدای خوش ناله

فرسا درام حالا که بعد از یک روز تلاش طاقت‌حالا که در میان این قبر بزرگ دفن شده شنوم‌ام همه را می‌میان قبر خود ساکت و تنها مانده

آورم برایم تصاویر پرتکرار به نمایش درآمده‌مانم انان را به یاد می‌هرگاه در این سکوت می بینم در برش صورت زیبای زنان مبلغ نمایش داده خواهند شداست هر گاه که تصویر مقنی را می صورت نانوا نگاه کردم صورت آراسته و پیراسته پزشک خدوم در برابرم است که بااگر به رویم و چه‌دستان شفابخشش مردگان را زنده کرده است گویی که با فقدانش همه به مرگ می ارزشی در برابر این یگانه عیسی زنده ما که همچون انانی برای خوردن در میان ما باقی باشند و یا نباشند

های سنگین با نگاهی به سقف در خموشی و تاریکی در پی ریختن‌دردمند و آلوده با نفس باشد شایدام شاید این خاک ماتم افزا توان غرق کردن مرا داشته‌خاک بر دنیایم برآمده های وجودم را درمان کند شاید تنها راه زیستن من در میان مرگ است‌پوسیدگی

دانم که مدام این صدا برایم تکرار خواهد شد که مدام‌دانند اما من می‌دانم انان چه می‌نمی برایم خوانده خواهد شد زندگی راستین در میان مرگ است خاموشی سرچشمه آرامش است

این را مدام و پرتکرار برایم جماعتی خواندند که هرچه فریاد بود را در خویش خفه کردند انداند شاید زنده‌ای از آن فریادها در میانه نیست همه به قعر خاک رفته‌حالا هیچ نام و نشانه دانم که نامی از انان در میانه نیست‌دانم اما می‌نمی

دست فراموشی سپرد باید روز نو را دوباره آغاز کرد دوباره در میان کامیون‌باید همه را به دست تقدیرداد باید دوباره خود را به‌حمل سیب زمینی و پیازها فرسوده و پوسیده راه را ادامه سپرد تا نگارندگان این سرنوشت برای خود از نو بنویسند

بنگارند و دنیا را برای امیال خویش به پیش برند ما تنها بازیگران این نمایش پرتکراریم ما ایم تا انان بازی کنند تا انان بدرخشند تا انان زندگی کنندتنها صحنه را پر کرده

شمار محکوم به مرگ مانده تا دنیاداران زندگی کنند سرنوشت نگاران‌پوسیدگان بی پادشاهی کنند وجود لاجان ما با مرگ و نیستی بر انان زندگی خواهد بخشید باز هم با لالای شود من به خواب خواهم رفت تا در فردای دوباره همه‌پرتکرار انان که از جعبه جادو شنیده می را هجی کنم

صبح پرتکرار ما دوباره آغاز خواهد شد دوباره پیش از اینکه رهسپار چرخ گردون برای کنیم‌مالیم فرسودگی و پوسیدگی را فراموش می‌چرخاندن شویم از آن پماد زندگی به خود می ام به زمین‌انگاه که در میان کامیون حمل سیب زمینی و پیاز هستیم انگاه که پوست پوسیده آوریم‌اند را به یاد می‌کنیم و انچه انان خوانده‌ریزد دوباره فراموش می‌می

اند بی‌اند، اذن زندگی به ما داده‌آوریم که چه سخاوتمندانه بر ما زندگی عطا کرده‌به یاد می های خود را به‌گونه که ساخته‌انکه حتی باری بیندیشیم این زندگی در جریان از آن ماست ان کنیم هم خیالی عبث و بیهوده است‌ها بندگی می‌انان داده و خود در تمنای آن ساخته

صبح زود و دوباره فرمان بیدار شدن دوباره برخاستن تکرار کردن رسیدن به انچه از پیشتری اندبرایمان تصویر کرده

برم و اطاعت‌سپارم به پیش می‌خواند را خواه و ناخواه به گوش جان می‌من انچه فرمان می

انتها با آرزوی رسیدن به‌ی بی‌رو به دالان‌بینم که به پیش بردند همه با سری پایین‌شماری را می‌بی رویم‌اند به پیش می‌آرزویی که انان برایمان ساخته

کنیم‌زنیم گاه آرزوی انان را آرزو می‌شویم گاه خرسند فریاد می‌گاه شاد می

انگار نه انگار دیشب آن آرزو را در میان جعبه جادو پادشاه عاقلمان زمزمه کنان برایمان شمار سالیانی است در آغوش دارد و ما با شنیدنش پر هیجان شادمان‌خواند آرزویی که او بی شدیم و این آرزو از آن ما برای شما در فردا و میان کار تکرار خواهد شد و سرمست و شاد خواهیم بود که فردا از آن ماست

اند و حالی که در پی دست و پا زدن‌اند دیروزی که انان ساخته‌فردایی که انان تصویر کرده برای فردا به بطالت خواهد گذشت

ام گاه در میان جعبه جادو و گاه در میان‌اند را شنیده‌من همه انچه انان از دیرباز خوانده افکار پوسیده خود

خواند فردا برای‌دانی این افکار پوسیده با این تن فرسوده یکسان و یکتا نقل انان را می‌می ی تمام‌کسانی است که خاموش باشند خاموشی راه رسیدن به سعادت است خاموشی برآورنده آرزوهاست

من این را از دوردستی شنیدم حتی مرد مغنی با صورتی غرق در فضولات انسانی همین شعر کرد مرگ و زندگی را در یک تصویر کشید وخواند آرامش و سکوت را همتا معنی می‌را می فردا را به بزرگی نویسندگان سرنوشت نسبت داد

این بار هم دوباره از میان همان تکرار گذر کردم دوباره مرد مقنی را دیدم، زن مبلغ برویم پستان نشان داد مرا تحریک بی تحرک فراخواند تا برای سعادت راه بزرگان آزمندی به پیش برگفت با اشارت انگشت‌ها می‌گیرم، انگاه که برایم از پماد و اکسیر بزرگ آن فرسودگی ،کرداش سکوت را برایم تصویر می‌بینی

آرام باش و درگذر تا فردا برای تو باشد تا آرزو برای تو باشد

بود پادشاهی بربود نگارنده سرنوشتی در زمین نوشته‌آرزویی که بزرگی در آسمان خوانده بود و من دردمند آلوده با نگاه به سرنوشت نانوایان و مقنی آن خود را دور از آن‌تخت سرشته کردم که مجال زندگی به من توان زیستن در مردگی را دهدمی

آوردم‌خاطر می‌چیز را به‌آلود دوباره همه‌کردم و خواب‌درد گذر می‌از کنار دردمندان بی شنیدم و دوباره آینده تصویردیدم دوباره ندای واعظان را می‌دوباره سیمای زیبای مبلغان را می

خواندم‌شده از نویسندگان را می

های حمل سیب زمینی و پیاز دانستند و همه‌من دانستم و بیشمار دردمندان در میان کامیون مسکوت از کنار هم گذشتیم

او فرزندی پر درد داشت و مرا حرجی به درد او نبود من همسر در تخت داشتم و حرجی به شمار کار کرد و قوطی به خانه نبرد اما من سیر در میان خانه خواب بودم‌های بی‌او نبود او ساعت و باز هم زمین و آسمان جعبه جادو و مبلغان پادشاهان و امیران واعظ آن بزرگان نویسندگان همه و همه برایمان خواندند سکوت آرامش است مرگ همتای زندگیست

بینم‌انتها می‌شمار از این دردمندان آلوده پرتکرار را در میان دالانی بی‌هر بار خویشتن و بی گاه‌مالند گاه‌لولند گهگاه بر آسمان می‌انان سر به پایین در حال پیش رفتند هر گاه بر زمین می کارند تا حرجی برای زندگی به پیش آیدپوزه را بر خاک می

است زندگی در میان نیست هرچه در میان زیستن است مرگ است همانان به‌پیش نیامده است‌اند راضی خواهند بود دست کم اذن همین لولیدن به انان داده شده‌انچه برایشان خوانده توانند در میان مردگی زندگی کنند زندگی که نه بگذرانندست کم می

کنار هم نشاند در میان این دالان به پیش بردانی آن نقطه که همه را در یک شعاع به‌اما می فرق میان بودن و نبودن بود انگاه که نانوا فریاد زد دیگر نبود انگاه که مقنی فریاد کشید دیگر نبود اما انان بودند من بودم و در میان این بودن هرچه انان خواندند را به پیش بردم تا باشم تا بودن ی جانداران در پی همین بودند و این‌را حس کنم تمام راز بقا در میان همین بودن است همه است‌انسان تافته جدا بافته راهی جز تقلید کورکورانه همین مسیر را در برابر ندیده

او هم در برابر راهی نخواهد داشت تنها دل را به همین بودن خوش خواهد کرد و هرچه برایش بخوانند را تکرار خواهد گفت

روند هرچه‌زیر به پیش می‌ام سربه‌اند، دیده‌انتها در پیش‌بینم انانی را که در میان دالان بی‌می اند و من درخوانند همه و همه در کنار هم سرود مرگ را خوانده‌است را می‌برایشان خوانده شده کشم‌دوش می‌ای زندگی بار مردگی را به‌تعقیب راه انان در پی ذره

بار به اطراف نگاه کنند تنها در آرزوی انکه‌بیشماران در میان دالان بی انکه حتی یک روند و هرکه در میان راه به زمین‌روند پیش می‌باشند به پیش می‌خویشتن مجال زندگی داشته بالا خواهند رفت تا شایدهای هم‌های پولادین به زیر پا خواهند گذاشت بر کول‌خورده با گام شماران استی بال و پر شکسته از بی‌مجال زیستن برای انان باشد حال انکه این مجال به هزینه

ها از کمی پیشتر گفته‌داند دانسته‌فهمد کسی نمی‌شنوند اما کسی نمی‌بینند همه می‌همه می
های از پیش گفته شده با آن‌گفتند را به انان گفتند و انان حال با دانسته‌است انچه باید می‌شده
روند تا شاید دراست به پیش می‌ندای پیشتر خوانده شده که برایشان تعقیب و تقلید را خوانده
ها روزی به جایی هم رسیدندمیان این رفتن

چه جایی است آن جای دورترها؟

این مقصد طول و دراز به کجا سرانجام خواهد رسید؟

داند نویسنده سرنوشت تنها دانای جمع ماست اما او خود محکوم به ماندن در میان‌کسی نمی
این دالان نخواهد بود او مسیر رسیدن به فردای معلوم و نامعلوم خود را دور از این دالان مرگ
است‌جسته

بار هم پا در میان این دالان نخواهد گذاشت شاید برخی از این جماعت دردمنداو حتی یک
ها را با لاشه انان‌های خود کرد کوچه‌را به میان خانه خود دعوت کرد انان را سنگ فرش خیابان
سوی آسمان ساخت انگاه پا بر روی کول کولبران به آسمان رفت‌پر کرد نردبانی بلند به

شاید حتی در دورتری او را خدا خواندند

شمار دنیای ما چیزی فرای این نویسندگان بودند؟آیا خدایگان بی

آیا این نویسندگان خود خدای بر زمین نیستند؟

آیا امیران و پادشاهان نویسندگان دنیای ما نیستند؟

برند این رعیت‌ما را با این پادشاهان کاری نیست رعایا انچه دستور است را به پیش می
اند را به پیش خواهد برد و من در میان دالان‌پایان انچه برایش خوانده‌دردمند در میان دالان بی
شماری را بر دوش خواهم گذاشت در میان میز خود غرق خواهم شد باز هم‌امروز هم بارهای بی
اند رافرامین را یک به یک گوش خواهم داد دستور را به جان دل خواهم پذیرفت و انچه فرموده
بار فردایی را تصویرعملی خواهم کرد بی انکه حتی ذره به سرانجام آن بنگرم بی انکه حتی یک
است فردای ما را انان تصویر کردند و هر که در برابر این‌کنم فردای ما از دورتری تصویر شده
تصاویر ایستاد تصویری از خویش باقی نگذاشت بی تصویر از میان رفت فردا را فراموش کرد
خواند آرامش‌وار می‌پایان ندای آرامی زمزمه‌آرزو را از یاد برد و حال در میان این دالان بی
سکوت است و زندگی مرگ

دانم حد میان واقع و مجاز برایم غیر قابل شناسایی‌مردگی در میان کابوس و بیداری را نمی
تر است گاه واقعیت در برابرم همتای‌بینم و از هرچه دنیای واقعی واقعی‌است همه را کابوس می

معناست‌دنیا مجاز برایم بی

ام انچه واقعیت‌چیز را از یاد برده‌توان درک کرد همه‌تمایز و تفاوت میان این دو راه نمی
اندازم شاید روزی دربود را از خاطر دور کردم و حال سرگردان دنیای مجاز بر واقع چنگ می
مهابا قلیان کرد تمایز این دو راه دانستم اما حال در میان‌ها شاید به فریادی که درونم بی‌دوردست
بینم که در میان خاک‌دنیای واقع و مجاز سرگردان در کابوس و واقعیت بیشمار آدمیان را می
لولد اولین صدایی‌اند هر کس در بالاتری در این خاک می‌اند طبقات بیشماری را ساخته‌مدفون
که دیگران را به خود خواند خاک بر دهان دید بالادستی او بود که با نوک پنجه خاک را به
ها چندی نگذشت که همه خاک در دهان دیدند هرپایین ریخت از شروع این خاک ریختن
کردند تا دیگرریخت دومینوار این مسیر را طی می‌کس خاکی را با پنجه به روی دیگری می
صدایی در میان نباشد و حالا زمان شنیدن آن صدا و بر خواندن بر جماعت مسکوت است

آرامش در میان سکوت است زندگی همان مرگ است و حال تازه و آرام آزادی را به بهای
است‌امنیت فروخته

اولین ندای در خاک فریاد آزادی داد اما انان که حافظ امنیت ما بودند بر دهان او خاک
کوبد و قبر زیرین خود را پر خاک رهاریختند و هر که برای امنیت خود پنجه بر زمین می
داردمی

بینم خود در میان این‌در میان دنیای واقع و مجاز سرگردان میان قبرستان بزرگ را می
ام و شاید من پنجه بر زمین نکوبیدم و خاکی بر دیگری نریختم اماگورستان عظیم مدفون مانده
گذشت و بر قبر زیرین‌ریخت از من می‌خاک مستدام از آن نوک هرم در آسمان بر همگان می
های‌من ریخت من کاری نکردم اما خاک از من گذشت و دیگری را دفن کرد به فریاد و نعره
امان امنیت خواهان من هم پنجه کوبیدم من هم خاک ریختم‌بی

دانم هر کس به دلیلی خاک ریخت یکی برای آرامش خود سکوت را برگزید و این‌می
کوبدفریاد بلند آزادگان را تعبیر بر بر هم زدن آرامش خود خواند حال اوست که پنجه می
است‌اوست که یاغیان را مدفون کرده است و او است که بدل به یکی از انان شده

دیگری برایش تفاوتی میان مرگ و زندگی نبود هرچه زندگی بود را تعبیر به مرگ کردند و
هرچه در میان مرگ بود را برایش زندگی خواندند تفاوتی ندید و مرگ را برگزید و مرتب
است‌پذیرفت و از خاک زندگی را طالب است در مرگ زندگی را جسته‌خواند خاک را می‌می
است‌او خود را محکوم به این فنا و نیستی خوانده

همه در تمنای مرگ زندگی را فروختند همه برای در آغوش گرفتن آرامش سکوت را

اند و همه برای داشتن امنیت آزادی را قربانی کردندبرگزیده

رود و مردمان در میان خاک آزادگان را تقدیم‌های ما آرام آرام راه می‌حالا بر بالای جنازه کنند تا قربانیان راه امنیت نام گیرندانان می

ام همه و همه درپایانم که هر روز در دل چرخ گردون به واقع و مجاز دیده‌کابوس بی کنند و برای زندگی مرگ راکشند برای آرامش سکوت می‌تمنای امنیت آزادی را می اندبرگزیده

رودزندگی جمعی ما در میان این آلودگی در میان این فرسودگی و پوسیدگی پیش می مان خسته از این‌ایم بدن فرسوده و پوسیده‌انکه خود بخواهیم ما محکوم به این ادامه دادن شده‌بی روزگار است اما برای او راهی باقی نمانده جز تکرار انچه به او فرمان دادند دیگر صدای آن کنند،شنوی این بار برایت آرام لالایش می‌های گوش خراش و دلگیر را نمی‌ها را آن نعره‌فرمان بری‌اند را به پیش می‌زیر انچه انها خوانده‌سرایند و تو سربه‌نواز و آرامش بخش ترانه می‌گوش

زیر داشتن پاداش‌گردنکشی در برابر فرامین نیستی و نابودی است فرمانبرداری و سربه کران خواهد داشت‌بی

بینی که محکوم به مرگ بود او باری فریاد زد و تاوان‌مثلاً در میان جعبه جادو اویی را می داد اما حال و در میان این روزها و گذر دانست فرمانبرداران‌این فریاد را با جان باید که می ی دید او را نیزعافیت خواهند داشت و حال او را در این قبای تازه در این ردای فرماندهی خواه ی‌به فراخور این سکوت به فراخور این فرمانبرداری فرمانده کردند و تو به لالای انان خواه ی داشت‌دانست که اگر قاعده را در این بازی رعایت کنی فردایی در میان والا نشینی خواه

انتهاست هرچه‌پایان و بی‌ایم بی‌من و این افکار پرتکرار که همواره با هم و در کنار هم شده توانم حد تمایز میان واقع و مجاز را درک‌دانی نمی‌ام اما می‌کنم را در دنیای واقع دیده‌فکر می های‌شنوی به این ناله‌خوانم تو می‌بینم را برایت می‌کنم و در میان این تشخیص عاجزانه هرچه می آرام وقعی نخواهی گذاشت چرا که هزار فریاد لالای دلکش و آرام تو را از دورتری به صداقت خوانند بشنو خاموش باش و فرمانبردار جهان را مالک شوانان تصویر کرده است انان فرا می

مان بوددر میان گورستان بزرگ جهان مدفون در خاکی که از سکوت و سکون خویشتن دفن شده جهان را پیش بردیم ما محکوم بر انچه برایمان خواندند مسکوت ماندیم و خویشتن قربانیان را پیشکش انان کردیم

ها در میان این تمدن بزرگ و بادست انسان‌دانی در میان این جهان تازه ساخته شده به‌می

است پیشتاز دیگران است حالا در میان این‌ها هرکه بر این نظم تازه سر سجود آورده‌شکوه انسان است که خائنین را تسلیم کنیدتمدن به انان فراخوانده شده

سادگی خائنین راتسلیم شدگان که از پیشتری خویشتن را تسلیم قدرت واحد دیدند به داند که این خائنین چه گفتند انان فریاد عدالت سرشناسایی و تسلیم خواهند کرد اما کسی نمی اند از برابری و آزادی گفتند اما حاکم شهر برای مردم خواند و با فریاد و عربده بلند سر داددادە دار کردند انانو لالای دل فریب و صدای دلکش خود را اینگونه فراخواند انان امنیت را خدشه است انان‌دار کردند امنیت سلاخی شده‌زندگی را بها دادند عافیت را از میان بردند فردا را خدشه سکوت را شکستند و هرج و مرج را پرستش کردند حالا مردم در پی عافیت در پی آرامش و فرستند و همه شادمان از مرگ‌کنند خائنین را به محکمه می‌برای امنیت خائنین شهر را تقدیم می بوسند سلاخانی‌کنند و دست و پای سلاخان را می‌اند در پی نیستی و نابودی انان شادی می‌انان که در کمین ندای کوتاه از انان برآمده تا انان را نیز به نیستی فرا بخوانند

مثلاً در میان همین کارخانه در میان همین چرخ گردون در میان همین اداره دولتی باز یکی فروخت و به پاس این‌رقصید بر همه فخر می‌خائنین را تحویل سلاخ آن داد شادمان آن می ها جایگاهی را خرید در میان استراحت و لذت به ذلت کسی که فریاد اعتراضی داشت‌فروختن آن شادمان دیروز امروز به مرض دوستش نالان صدایی کرد و سلاخ بوسیده دست دستش را برید

فصل سوم

سازدام هر روز همین کابوس است که واقعیتم را می‌مرز میان کابوس و واقعیت را از یاد برده

ایست عظیم دیوارهای بلند فضایی تاریک و سیاه هوا سرد است عجیب سرد است‌کارخانه

توانم مرز میان واقعیت و رؤیا را در ذهن تمیز دهم چطور ممکن است در چنین هوای‌اما نمی باشد و هوا را گرم نکندهای آتشی بدین بزرگی وجود داشته‌سردی کوره

جا راکنم همه‌های بزرگ که در میان آن روغنی در حال پر شدن است به بالا نگاه می‌مخزن دودی غلیظ فرا گرفته است چیزی برای دیدن و رؤیت نیست تنها دودی غلیظ آسمان اینجا را تیره و تار کرده است

شماری را در کنار خود دیدم همه همانند خودم گیج و منگ در حال دیدن هستندمردمان بی زنند به دود غلیظ به فضای تاریک و به یکدیگربه فضا زل می

توانیم با هم سخن بگوییم گویی در زمانی که‌دانم چگونه نمی‌بینیم اما نمی‌ما یکدیگر را می کند تصویرش دربینم او علیل از دیدن من است و یا در زمانی که او به من نگاه می‌من او را می شودبرابر من محو و نابود می

اندرویم ما را چه کسی و چه زمانی به اینجا آورده‌همه گیج و منگ در میان کارخانه راه می

این کارخانه در کجای این شهر است؟

گذرانم همه واقع است‌بینم یا انچه در این روزگاران می‌آیا من خواب می

ها خوابی است که درزا ست آیا همه این‌چیز دروغین و وهم‌هیچ در ذهنم باقی نیست همه آن اسیر ماندم

دانم‌نمی

بینم آن دود غلیظ که همه آسمان را فرا گرفته است به چشم‌های بزرگ را می‌این مخزن بینم‌می

ی حقیقت است‌اند این دود غلیظ در آسمان همه‌ها حقیقت‌هرچه دروغ باشد اما این

دانم‌نمی

ام؟چگونه در آسمان معلق شده

من در حال عروج در آسمان در حال پرواز از زمین بلند شدم و حالا در فضایی دورتر از جا را دودی عظیم فرا گرفته است،ام، همه‌دیگران به نوک قله و در میان دود غلیظ منزل کرده ای‌هیچ جز این دود در برابر نیست و در میان این معراج بر آسمان سرآخر به نزدیک حفره ،رسم‌بزرگ می

اند، انان را در خاک فروای عمیق و عظیم که در آن بیشمارانی را مدفون کرده‌حفره اند و شایدخورده

سوزانند اما نه هرها اجساد مردمان در شهر بودند که حال در این دخمه انان را می‌شاید ان توانم انان را تشخیص دهم، انان زنده هستند، دست و پایشان‌افکنم بیشتر می‌چقدر بیشتر نظر می اند شاید انان را اسیر در اینجا کرده‌خورد اما به خیالم انان را برای کشتن بدینجا نیاورده‌تکان می اند و حال محکوم به دیدن انان‌و ما را برای دیدن و درس عبرت گرفتن از سرنوشت انان آورده هستیم

های انان راافکنم و رنج درون سینه‌ی فرسوده و در خاک مانده انان نظر می‌بیشتر بر چهره سوزند، به‌ام، گویی برخی از انان در حال سوختن هستند، آتشی در میان نیست اما انان می‌دیده چیز به‌بینم غیر واقع و خیالی است، همه‌ام، هر چه در این دخمه می‌کلی عقلم را از دست داده ایم و محکوم به دیدن شدیم، باید ببینیم،مثال کابوسی بی پایان است و ما در این دخمه اسیر شده ،باید رنج اینان را ببینیم

گذرانم و به‌کنم و حفره را از پیش می‌در آسمان بی انکه خویشتن خواسته باشم حرکت می شوم، ظرفی عظیم و بزرگ به مثال دیگی در حال جوشیدن است امادالان دیگری نزدیک می ی‌پاشد، همه‌ام، درون آن خون به دیوارها می‌ای است، درون آن را دیده‌سراسر آن شیشه جانی را دیدم،ی نیمه‌ها چهره‌حد از خون‌ها را خون فرا گرفته است، در میان این حجم بی‌دیواره او به من نگاه کرد، بر چشمانم چشم دوخت، صورت گداخته و تن خونینش را نظاره کردم و در میان این خونین تن رنجور او را دیدم

زد، در میان کار و بر سرمهابا فریاد می‌آری او بود، همان یاغی عصیانگر، او بود که بی زد، او که عصیانگر و دردمند بود، حال او را به درد بسیار رها کردند، او راصاحبان فریاد می برای از میان بردن آوردند، آوردند تا او را از میان ببرند، او را برای کشتن بدینجا آوردند؟

دید، او بی توان‌خود را به پشت شیشه نزدیک کردم و فریادکنان او را فرا خواندم، او مرا نمی کرد او را برای تنبیه‌کس او را مؤاخذه نمی‌جوشید، هیچ‌و با رنج تنها در میان دیگ جوشان می بدینجا فرستادند؟

آیا او را از میان ما برگزیدند، او را برگزیدند تا تاوان فریادهایش را باز پس دهد؟

بینم، تنها او است که‌دانم، تنها او را می‌وار آدمی نمی‌ی جنون‌دانم، من هیچ از این خانه‌نمی ،هااندازد، تنها او پلی است بین من و رسیدن به آن دنیای دور دست‌مرا به یاد روزگاران پیشتر می

ام؟چه مدتی است در این کابوس مانده

دانم اما گویی سالیان درازی است که از آن روزها دور شدم و حالا من غریبه بدینجانمی ،آمده تا ببینم، تا بدانم، تا بدانیم انها کیستند

آری او کجا رفت؟

او را به یکباره کجا بردند؟

جای نماند، چگونه او را دور کردند که هیچ از اوای برای ما به‌چه شد که دیگر از او خاطره است؟به یاد ما نمانده

تنها او نبود، تنها او را از میان نبردند

ای؟خاطرت نیست، آیا در آن روزگاران دیرتر آن تعداد بیشمار را از یاد برده

های دردمند تو بود، آری تو را اسیر در آن‌ها، آن همان چشم‌آری در میان حفره، آن چشم اند؟حفره کشته

کشند؟آیا شما را می

ها است‌سرانجام این حفره و والاتر از آن این کابوس به کدامین زیستن

آیا ما راهی به بیرون خواهیم برد و فردایی را خواهیم دید؟

ام، تو همان فریاد مانده در گلوی ما بودی، تو بودی که‌ام، آری تو را دیده‌من تو را دیده آزادانه فریاد زدی و حالا؟

اند، چه فرجامی برای تو ساخته و خواهند ساخت، آیا فردای تیره من و توحالا با تو چه کرده یکسان و برابر خواهد بود؟

سوی بردگی و اسارت‌آن روز در میان آن نابرابری و تحقیرها، انجای که او را دردمندانه به

بردند، آن جای تو فریاد زدی و ناگاه به فردای آن روز از تو اثری در میان نبود، تو رابه پیش می ای، با تو چه خواهند کرد و از توهمه از یاد بردند و تو امروز در میان این کابوسی در رنج مانده ،چه باقی خواهد ماند

در میان حفره به آتش کشیده شدن شمایان را دیدم، والاتر از آن در میان آن دیگ جوشان ها ریختند، انتهای این‌کردند، عصاره وجود شما را کشیدند و در میان جام‌شمایان را ذوب می اند، در میان این کابوس و دردالان در میان کدامین رنج خواهد ماند و چه کس را به رنج واداده میان آسمان انجا که لبان خونی و دهان بسته به فریاد خاموش در حال عروج بودم ادامه دادم و به هایی‌سوی بسته‌ها مرا به‌های جوشان را ببینم و سرمنشا تمام راه‌پیش رفتم، رفتم تا انتهای دیگ برد که بر صورتم زدم، بر دست و پاهایمان زدیم و ما را از پوسیدگی و فرسودگی رهانید، آری ی جان شماست‌این عصاره

خاطر نیاوردم و فکرم را معطوف آن نکردم، چراچرا از آن پیشترها حتی باری هم آن را به نیندیشیدم که این جوانی ما از میان رفتن پوسیدگی ما برای طراوت شما است، انان اکسیر را دریافتند

ای برای بهتر زیستن است، انان دانستند که هم شمایان راانان دانستند که فریاد یاغیان عصاره دارند و به سودای این خاموشی انان فردایی برای خویش خواهندخاموش و در مرگ رها می ،ساخت، انان دانستند که به فردا در میان خاموشی شمایان دیگر کس فریاد نخواهد زد

ای از جان ماآی مردم بنگرید تمام آزادگان مفقود شده را بر جسم و جانتان ببینید، انان ذره شدند، انان تمام فریادها، تمام طراوت و زندگی خود را بر ما ارزانی دادند، آری تمام انها بدل به ،اکسیر جادو زندگی شدند

دانستند ودانستند، انان می‌چیز را از پیشتری می‌چیز دان همه‌دانستند، آن عالمان همه‌انان می اند، انان را چگونه از میدان به دراینگونه ما را فریفتند، چرا حتی باری ندانستیم با یاغیان چه کرده بردند، حتی باری تنی در جستجوی انان به میدان نبود و از جان نگذشت و اینان آسوده از انان ،اکسیر ساختند

بینم که در حال سوختنی، آخرین فریاد مانده‌های جوشان بزرگ می‌تو را در میان آن دیگ ی جادو دیدم، تو فریاد کشیدی و از فرمان در برابردر گلویت را به یاد دارم، تو را در میان جعبه خود تمرد کردی، تو آمده بودی تا جماعتی را همراه با خود به پیش ببری و سرانجام آن است‌ات امروز بدل بدین رنج شده‌ایستادگی

توانی برخیزی و برای چندی همراه من بیایی و مرا بدین طریقت فریادها بیاموزی، انانآیا می

را ببین که چگونه برای رسیدن به اکسیر جادویی از تن و جان شمایان بر سر و صورت یکدیگر روندکوبند و به پیش می‌می

ی‌انان برای تصاحب جان شمایان در پیش بودند و آدمی حال دور زمانی است که همه است، زندگی خویش را به مرگ دیگران، آزادی را به‌پیشرفت خود را به نابودی دیگران ساخته اسارت انان و حال دانسته که فریاد شما خاموش و توان خاموشی بسیار خواهد داشت که زندگی چیز رادرون شما حال بدل به اکسیر خواهد شد، اکسیری که فرسودگی را فراموش کند و ما همه فراموش کردیم

خاطرت هست هر کس گم شد را چگونه همه از یاد بردند و چگونه انان به فراموشی ما بینم؟ها را می‌دار شدند و حالا چرا این‌میدان

ی اینهاام، آیا همه‌ها را دیده و از یاد برده‌آیا این برای ترسیدن من است، آیا هربار این ،کابوسی است که همراه من است

آیا اینها را به من نشان داده چون من نیز خبطی از فریاد برآوردم؟

دانم و دیگر دانستنم سودی نخواهد داشت، شاید دیگر جهان دورترها را ندیدم و درنمی میان همین کابوس جان دادم، شاید انان مرا نیز به اکسیری برای زیست دیگران بدل کردند، اما ی عمر در چنگال اسارت‌این اکسیر از جان من که توان زندگی نخواهد داشت، منی که همه ی عمر خویشتن را به دستان انان سپردم، در وجود من که از طراوت وام، منی که همه‌وامانده اش خاموشی و در خود ماندن‌اش مرگ و نیستی است، همه‌زندگی چیزی در میان نیست، همه است، تمام من فرسودگی و پوسیدن است

ی این شهر در برابر سرورانمان آغوش گشودیم تا انان ما را دریابند و از آن‌ما مردم پوسیده سادگی از ترس سوار برخود کنند، زیست و مرگ و دنیایمان را برای خود کنند و حال به ی دنیا را برای خود خواهند کردهای ما همه‌کول

کردم که‌چیز را برای خود کردند، اما من خیالش را نمی‌چیز برای انان بود و همه‌دیدی همه ،زندگی شمایان را اینگونه به تاراج برند و از آن خود کنند

ها غرق شد،حتی در میان این فسردگی و پوسیدنم هم باید خود را فریفت و در این حماقت آوردم، آری بر بدن و در میان اکسیر هم توچیز را به یاد می‌دانستم، آری هر بار همه‌آری که می را دیدم، بدنت را دیدم، تن بی جانت را دیدم، حتی فریادهای مانده بر گلویت را هم شنیدم و ام،ای جای برای خفتن برآمده‌وار در تمنای ذره‌چیز را برای خود کردند و من حال دیوانه‌همه

ام تا دیگر نبینم آمده

نشنوم

ندانم

اند که حال آرزوی ندانستن خواهند کرد،چیز دان دارند و دیده‌قدر همه‌مردمان این شهر ان هایمان در اسارت و بردگی برها ما را آرامشی خواهد ساخت به طول حماقت‌ندانی و ندیدن چیز دان‌دانایان همه

های رنجور ما ایستاده تا دنیا رای دنیای ما را از آن خود کردند و بر گرده‌انان که حال همه های بردار یاغیان انان را در پیش به آرزوهای دوردستشان‌برای انان به پیش بریم و ببین که جنازه خواهد برد

فصل چهارم

ها هستم‌کابوس طول و درازم پایانی نخواهد داشت من محکوم به دیدن این کابوس

،بینم‌ها را می‌آیا در بیداری هم چیزی فرای این کابوس

آری

شنوم، گویی زمان برخاستن است، زمان بیداری وی برخاستن را می‌آری صدای زنگواره چیز را از نو سرآغاز کنیم بی‌چیز از نو آغاز شده و باید همه‌رفتن به سر کار است، دوباره همه ،انکه انان را نجات دهیم

انان نیازمند نجات دادن ما هستند؟

آیا انان کماکان زنده هستند؟

است‌آیا از انان اثری باقی مانده

سراسیمه بی انکه طبق معمول کارهای پرتکرار خود را انجام داده باشم به بیرون از خانه ی انان صحبت کنم، به نزدیکی ایستگاه حمل سیب زمینی و پیازها،روم، باید با کسی درباره‌می های خیابان‌فرش‌ی روزها دردمندانه و در مصیبت بر سنگ‌است، او همتای همه‌یکی نشسته گذراند همیشه اینجاست‌اش را می‌است، او همینجا زندگی‌خوابیده

است؟آیا او هم انان را دیده

است؟آیا او هم در میان آن کابوس بیدار شده

مانند من از سرنوشت شوم انان مطلع است؟آیا او هم به

دانم، اما او باید بداند، او از خود و خویشتن خبر دارد؟نمی

آورد؟خاطر می‌او از زندگی خود چیزی را به

ی خالیش‌پرسم، اشارت را به دهان بسته و معده‌همان گونه که چشم در چشمان او می بینم، او لب به سخن نخواهد گشود و حرفی به میان نخواهد آورد، او دیگر توانی برای سخن‌می هایش را زده است و حال تنها آماده شنیدن‌ی حرف‌گفتن هم نخواهد داشت، او پیشتری همه

شنودبیند، او از من هیچ نمی‌گویم و او مرا نمی‌است، برایش از آن روز و آن کابوس می

او تاب شنیدن نخواهد داشت باید دیگری را در میان خیابان بجویم، باید با او از روزگار تلخ بینم، او برای فروختن به میان آمده است، اوها را می‌آن روزها بگویم، آن زن در کنار خیابان های هستی و جان مانده در تنش را بفروشد و در میان مردمان حریص جان‌آمده تا همه اند وهای تیز کرده او را دوره کرده‌های بسیاری هم خواهد داشت، مردم بسیاری با دندان‌مشتری او مرا نخواهد دید

آیا او اصلاً امانی برای دیدن من خواهد داشت؟

اند؟آیا او را فرصتی برای دیدن داده

اند تای پریدن به جانش، انان آمده‌اند با تنانی لخت و عور آماده‌او را بیشمارانی دوره کرده او را بدرند و از او هیچ باقی نگذارند و من در این بیغوله جایی نخواهم داشت

خوانم‌ها را به خود می‌زنم، با هوار ان‌فریاد می

شنود، همه‌ام و صدای فریادهایم به آسمان بلند است، اما کسی مرا نمی‌به بالای بلندی رفته اندیشد، به اینکه چگونه جان سالم‌اند، آن زن به مشتریان بیشمارش می‌در میان دنیای خود مانده ها به در خواهد برد؟از این دیوانگی

های تیز در کمینش،آیا او توان جان سالم به در بردن را خواهد داشت، با این بیشمار دندان آیا او را سالم خواهند گذاشت؟

بیند، نه او هزاران مردشنود، او اصلاً مرا نمی‌دانم که او هیچ از من نمی‌دانم اما این را می‌نمی در کنار او هم مرا ندیدند، یکی مرا دید و نزدیکم شد

با شادمانی به سویش رفتم و از تعداد بیشمار آزادگان در بند گفتم، از انان که جسم و تر بود، اواست، از کابوسی که از هر واقع واقع‌جانشان بدل به اکسیر و پماد برای طراوت ما شده اش به من گفت‌به زن اشاره کرد و از اندام بر آمده

بود با من حرف بزند، به چشمانش زل زدم و از دردهای بیشمار بر جانمان گفتم، اواو آمده گفت، آری زن هم برایشان‌شنید، او کر و کور تنها می‌هایش نمی‌دید، گوش‌چشمانش نمی ی او را دیدند وگفت اما انان تنها تن در زمین مانده‌ی دراز سالیان خود می‌گفت، از این قصه‌می دیدم‌رفتم تا باز هم می‌چیز را دریدند و من باید بیشتر و جلوتر می‌دریدند، همه

بود، اوها را دیدم، او از میان تابلوهای شهری پایین آمده‌رفتم و زن در میان تبلیغات و خیابان

زمینی و پیازها بودیم، تابود، هر دو در انتظار آمدن کامیون حامل سیب‌به نزدیک من نشسته چیز را گفت، آری او برایم از پمادهای جادویی گفت، اوخواستم به او چیزی بگویم او همه گفت که این چه اکسیر جادویی است و این پمادها با تن ما چه خواهد کرد

شنید، او راگفت و چیزی نمی‌اما زمان و اجلی برای گفتن من نداد، او تنها خویشتن می بودند که تنها بگوید، اصلاً معنایی نداشت کسی در برابر او چیزی بگوید و اواینگونه پرورانده شنیدند، من فریاد زدم و از جان آزادگان در میان‌متکلم و الوحده بود، باید همه در برابرش می ،پمادها گفتم و او بر من خندید، از این عصاره و راز آزادگی در میان آن گفت

گفت آری آزادی با مالاندن و مالیدن این پمادها میسر است، از فردایی گفت که همه ی داشتن این پمادها رهایی را در آغوش بگیرندتوانند به واسطه‌توانند رها باشند، می‌می

من از جنایت گفتم و او برایم از فیلم جنایی که در آینده بازی خواهد کرد گفت، او هیچ ،شنید و من دیوانه به درون اتوبوس رفتم‌نمی

ام‌به بالای بلندی در میان اتوبوس فریاد زدم و از کابوس دیشب خود گفتم، چند تنی دوره ای برای خندیدن‌ی تازه‌کردند و با سطح نورانی در دست از من فیلم گرفتند، انان سوژه دنبال کنندگان خود خواهند افزود وای به‌دانستند که با این تصاویر تعداد تازه‌بودند، انان می‌جسته درد در رفاه خواهند شد، من از آزادگان در بند و پمادها گفتم،در نهایت نزدیک به زندگی بی ای در قفس در حال جهیدن‌ام و انان مرا مجنون دیدند و تصویر دیوانه‌از کابوس دردناک شبانه دیدند؟شد تا بیشتر انان را ببینند و مرا هم می‌برای بیشماران زیبا و جنجالی بود، باعث می

بودند تا اطوارهای دیوانگان را ببینند وبودند، آمده‌ای آمده‌دانم، انان برای دیدن دیوانه‌نمی من امروز دیوانه بودم؟

شاید از همان دورترها دیوانه بودم، حالا همه در این سرا دیوانه شدم، در میان کار انجا که هابیشماران در حال جان دادن بودند انان همه دیوانه بودند، انان را هم آزموده برای این دیوانگی چیز را تکرار کنندوار همه‌بودند تا طوطی‌بودند، انان هم آمده‌کرده

ی عمیقی که همه در آن اسیر مانده بودیم من گفتم و انان اندیشیدند،در میان همان چاله دیدم که بیشمارانی‌دیدم، می‌ای عمیق شدند در میان افکارشان داشتم کابوس مشترک را می‌ذره اندها را دیده‌ان

آری من او را دیدم

کرد، او همتای‌من او را در میان آن کابوس دیدم، او همتای من داشت به آن دالان نگاه می

من به عروج آمده دیگ پر از آزادگان را دید، او پمادها را دید و حالا در فکر است، من در میان ی فکرش را مردی درشت هیکل فرا گرفت، بابیند اما به یکباره همه‌افکار او دیدم که می زد، من همسر او و فرزندانش را در خیابان دیدم، دیدم انان غذا ندارندفریادهایی بلند او فریاد می جای آزادگان در حال دیدن بسیاری از این‌خوابند، من همه انان را دیدم و حال به‌و گرسنه می افکار هستم

چال پر تکرار رهایکی از صاحبان به سویم آمد، آمد تا مرا با دستان بسته به اعماق آن سیاه بود تا مرا زنده به گور کند، آرام در زیر گوشم خواندکند، او آمده

تقلا نکن، تقلای بیشتر درد بیشتری خواهد داشت

چیزخواندم تا همه‌خواندم، انان را فرا می‌زدم، برای مردم می‌کردم، فریاد هم می‌من تقلا می خاطر بیاورند، آن بیشماران از آزادگان مفقودها را به‌خاطر بیاورند، آن روزگار و آن ساعت‌را به از دنیایمان را به یاد بیاورند

بودندها پاک شده‌کس انان را به یاد نداشت، انان از خاطره‌هیچ

ی جادو هم بودند، انان در حال صحبت کردن باانان در میان افکار واقعم در میان جعبه بود و جایی برای صدای ناتوان‌ی دنیا را فرا گرفته‌زدند صدایشان همه‌بیشمار از مردمان فریاد می جا رای دنیا برای انان بود، همه‌بودند، همه‌جا را احاطه کرده‌شنید، همه‌من نبود، کسی من را نمی بودند و برای ما جایی در میانه نبودبرای خود کرده

گفتندجا پر شده بود از بیشمارانی که چون دهان داشتند می‌همه

گفتند؟چه می

بودند تا بگویند اما چیزی را تازگی دانستم‌گفتند انان آمده‌چیز می‌از همه

خواهند که‌خواهند و مردمان انچه را می‌گویند انچه مردم می‌آری من دانستم که انان می کنند و سود در میان تلف کردن‌اند و صاحبان انچه را سود در آن است امر می‌صاحبان امر کرده بود و ببین چگونه همه در حال اتلاف بودند، همه در حال تلف کردن بودیم

کردیم و یکی از صاحبان بر بلندی و در میان‌چیز را تلف می‌سادگی همه‌همه داشتیم به های طولانی‌دیدم که در صف‌ی جادو با صدایی بلند فریاد تلف کردن زندگی داد و می‌جعبه چیزبودند تا همه‌زدند و در حال دریدن هم بودند آمده‌مردم در حالی که یکدیگر را به زمین می چیز را تلف کنند وها آمده بودن تا همه‌را تلف کنند، زندگی و زیستن، خویشتن و فرزندان ان حالا صاحبان، آزادگان را تلف کردند و من انان را دیدم و زمانی که فریاد زدم همه خندیدند

کردند و تلف شدن آزادگان هم برایشان‌چیز را تلف کرده خویشتن را اتلاف می‌ها همه‌ان
دار بودخنده

خواهی کسی‌باید در میان این صحن خویشتن را تلف کرد، مرا فرا خواندند و گفتند اگر می
همراه و همداستان با تو باشد باید خویشتن را تلف کنی آیا برای تلف کردن عمرت برای اتلاف
زندگی همراه ما هستی

ام یا نه اما او را دیدم که همراه است، آری او روزی از آزادگان بود،دانم همراه بوده‌من نمی
بود تا با فریادهایش‌بود، او آمده‌من او را پیشترها دیدم، دست کم او برای آزادی به میان آمده
کندجماعتی را همراه خود کند و حالا دورزمانی است که تنها تلف می

تنها عمر خویش و زندگی را که‌است، او نه‌او به یکی از قهاران در این زمین بدل شده
خواهند همه برای او فریادبیشمارانی را با خود همراه برای اتلاف دنیا کرده است، او را همه می
ی جادو در میان سطح نورانی هر جا مردم‌خوانند، در میان جعبه‌ها فرا می‌زنند، او را به میدان‌می
اند تا او بیایداند، مانده‌زنند و در تمنای آمدن او مانده‌زنند، نام او را صدا می‌باشند او را فریاد می
ی زندگی انان را تلف کند و انان از این اتلاف سرمست شوند اما او دور زمانی فریادو همه
چیز را بر مردمان‌بود، او را دیدم که در میان میدان شهر از آن روزگاران خواند، او همه‌زده
گفت، او را به میان خویش راه ندادند، او را طرد کردند، اگر سخنی داشت او را نادیده انگاشتند
ی جادوو اینگونه شد که او با دامنی به پا و صورتی آرایش شده با انکه مرد بود به میان جعبه
خوانند،سوی خود فرا می‌ظاهر شد، او بر خلاف انچه بدان باور داشت به میان آمد و دید او را به
چیز برای او خواهند ساخت، اواند، دید همه‌دید او را با عزت و احترام به میان خود فرا خوانده
چیز را در اختیار داردامروز همه

شک او هم‌اند و بی‌چیز را به او داده‌هر انچه در آن روزگاران آرزویش را داشت، همه
،خویشتن را بدانان تسلیم کرده است

او کیست؟

شناسم او به من نزدیک است، او همتای من است، شاید او گذشته من است، شایداو را می
ای که خواهد آمد اما او به من نزدیک است، او را شما ساختید در میان اولین مواجهه باآینده
تان‌خویشتن

خواهندچیز به آرامی به کام انان که می‌حالا دنیای را ببین که آرام در حال گذر است و همه
کنند تا بگذرد و گذشت‌گذرد، گویی انان امر می‌خواهند هم می‌گونه که انان می‌گذرد، ان‌می
بی انکه تغییری در خود ببیند

ای هم ندارند، آخر بیشماران هیچ ندارند و انکه هیچ ندارد دربیشمارانی از انچه دارند ناله اند،کنند و دوای درد یکدیگر شده‌تمنای داشتن انان است و همه یکدیگر را وارد این میدان می بینم همه را در حال ذوب شدن‌ها می‌کنم همه را در میان آن دیگ‌آری وقتی بیشتر نگاه می ی زیستن و زندگی، طراوت وبینم آری این پماد از عصاره و وجود خود من است، آن همه‌می اش را به‌اند و شادمان آن همه‌ی جانمان را در ظرفی به دستمان داده‌آزادی و جان من است، شیره ،ایم‌بریم و برای به چنگ آوردنش وارد میدانی برای دریدن هم شده‌درون خویش فرو می

اش اتلاف زندگی است، باخاطر دارم و آن همه‌کنم، انچه باید را به‌چیز را فراموش می‌همه ی فردا، نه فردای‌ها فردا برای من است، همه‌دانستنش در پی ارزش جهان هستی امروز انسان زنند، تمام‌خویشتن بلکه فردای دیگرانی که این مهم را ندانسته و برای نابودی آن دست و پا می ی انان را از آن خود کنم‌دانم چگونه همه‌انان هم برای من خواهد بود و می

ی این روزها در جهان ما است بی انکه آن را بدانیم و ازاین ورد و اوراد و دعای هر روزه خوانیم که با این اوراد ما در امان‌پیشتر کسی برایمان خوانده باشد می

شرط خوردن زندگی دیگران به سلامت به پیش خواهیم‌خواهیم بود و زیستن را به سلامت به برد

درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می.

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری،** این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان.

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان
> ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم.
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه.

آغازگرِ این مسیر:

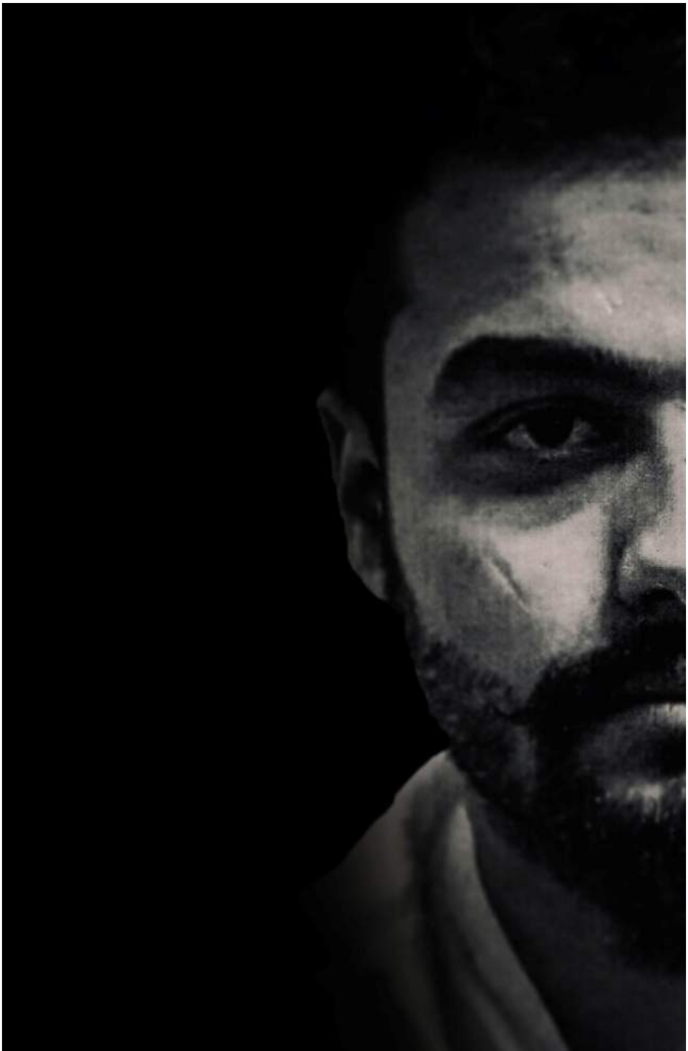
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه.

← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی

"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."

نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA–ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان ها، حیوانات و گیاهان□در ساحت گیتی است.دار□اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ جان‌در فلسفه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می داند.

مکتب فکری:	گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism)
حجم آثار:	بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر
ایدئولوژی نشر:	دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

مخزن کتابخانه آزاد آثار
تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی
نام جان‌آرشیو پادکست به
های صوتی‌مخزن کتاب
هادیوان اشعار و سروده

های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام